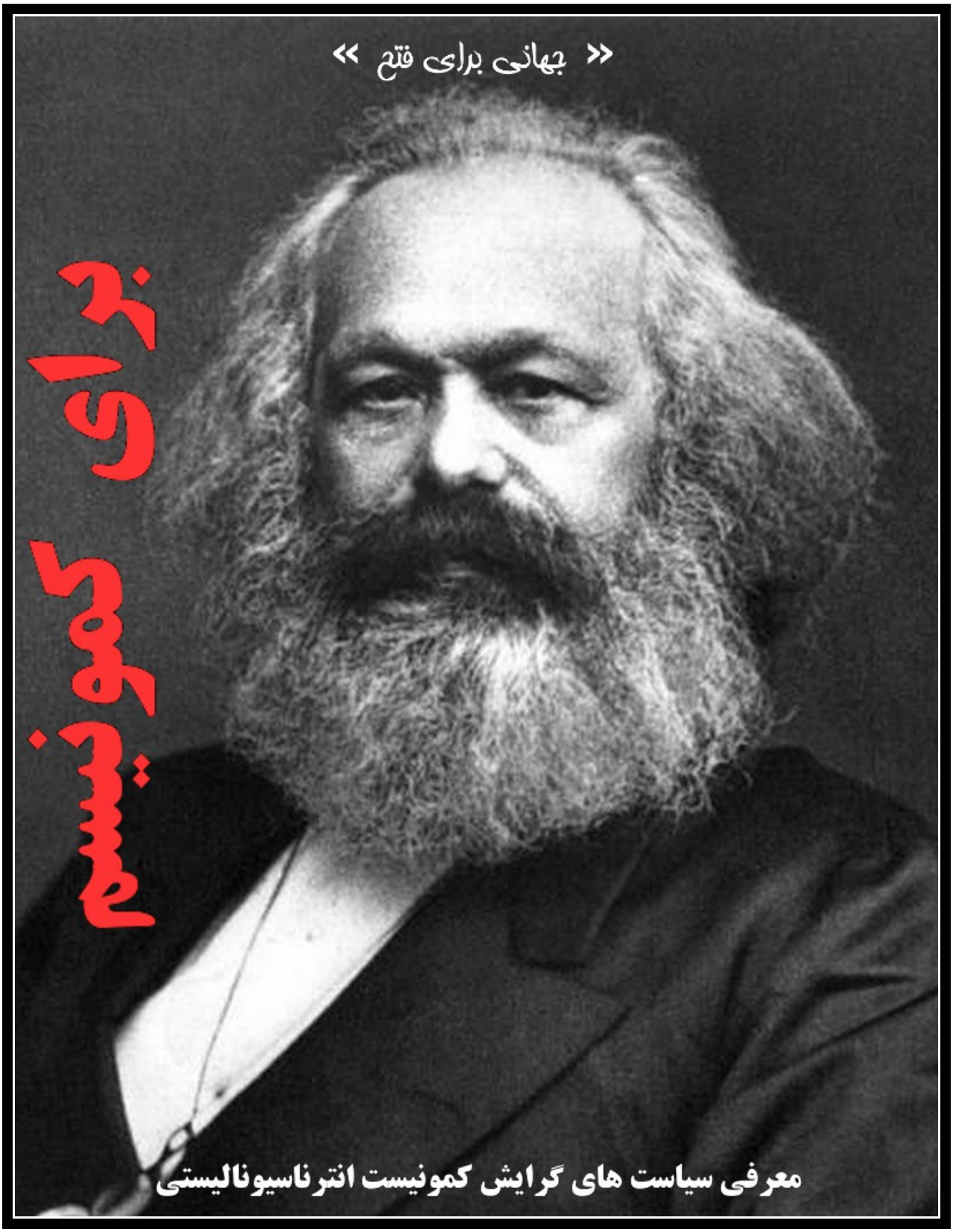
« جهانی برای فتح »



برای کمونیسم

معرفی سیاست های گرایش کمونیست انترناسیونالیستی

معرفی سیاست های گرایش کمونیست انترناسیونالیستی

مندرجات

پیشگفتار I

۱) نظام سرمایه داری: تناقضات پایه ای سیستم III

- امپریالیسم
- سرمایه داری دولتی
- بحران
- چشم انداز کمونیستی

۲) مبارزه طبقاتی پرولتاریا VIII

- مبارزه اقتصادی طبقه کارگر
- آگاهی طبقاتی
- سازمان انقلابیون

۳) مبارزه برای استقلال طبقاتی XII

- ملی گرایی و اسطوره « رهائی ملی »
- ستم بر زنان
- نژاد پرستی
- فاشیسم
- بن بست ضد فاشیسم- بر علیه جبهه متحد و جبهه خلق
-

۴) دوستان دروغین XVIII

- اتحادیه ها
- سوسیال دموکراسی
- استالینیسم
- وارثان ضد انقلاب: چپ سرمایه

۵) وظایف انقلابیون
XXIII

- نیاز به گسست انقلابی
- برله هیئت انتخابی و بر علیه نمایندگی
- دموکراسی کارگری به جای دیکتاتوری حزب
- ابعاد بین المللی
- فراتر از دولت، ملت و سرمایه ...

برای کمونیسم

معرفی سیاست های گرایش کمونیست انترناسیونالیستی

پیشگفتار

امروز طبقه کارگر بین‌المللی با یکی از بزرگترین تحولات تاریخی خود روبروست. سرمایه داران در همه جا برای رقابت در بازار ِ به طور فزاینده سخت جهانی، با باز سازی ساختاری کل شاخه های صنعتی، اجرای نوآوری های تکنولوژیک و پائین آوردن دستمزد، در تلاشند. در عین حال، بورژوازی با استفاده از فروپاشی استالینیسم، کمپین ایدئولوژیکی خود بر علیه طبقه کارگر را تقویت کرده است: آنها از تمامی ابزارهای موجود برای بی اعتبار جلوه دادن ایده کمونیسم استفاده میکنند و این پیام را تزریق میکنند که هیچ منطقی در مبارزه طبقاتی و دفاع از خود وجود ندارد. با این حال، اعتبار تبلیغات سرمایه داری در تضاد مستقیم با واقعیت های زندگی اکثریت بشریت قرار دارد: بیست درصد جمعیت به اصطلاح کشورهای سرمایه داری پیشرفته، در فقر و نیاز، که بسبب بیکاری ایجاد شده، زندگی میکنند. ظرفیت سیستم برای نابودی را نمی توان نادیده گرفت.

در حالی که زراعت جهانی، برای تغذیه یک و نیم برابر جمعیت کنونی، غذای کافی تولید میکند، بخش رو به رشد جمعیت جهان، از سوء تغذیه و گرسنگی رنج می برد. و در همآن حال، تولید سرمایه داری، منابع زیست محیطی این سیاره را برای سود، بیشتر و بیشتر از بین میبرد.

هیچ کدام اینها، بطور تصادفی به وقوع نمی پیوندد. این نتیجه مستقیم روالی ست که نظام سرمایه داری خود را بازتولید میکند. حدود ۱۵۰ سال پیش، کارل مارکس در باره تولد نظام سرمایه داری چنین نوشت؛ « *خون و کثافت از فرق سر تا نوک پا، و از هر منفذش، جاری است.* » کار کودکان، برده‌داری و وجود محله های فقیرنشین، صاحبان سرمایه را قادر کرده که به سودهای بی سابقه دست یابند. اما در مقام مقایسه، زشتی اوایل صنعتی شدن با نسل کشی، جنگ و قحطی که امروز سرمایه داری به جهان تحمیل میکند هیچ به حساب میاید. مبارزه برای کمونیسم، بعنوان یک پیش شرط، در گرو درک عمیق و فراگیر از نحوه عملکرد امروز سرمایه داری ست.

سیاست ما صرفا محصول بازتاب زندگی خود ما نیست. ایده هائی که ما از آن دفاع میکنیم، بر اساس تجربه تاریخی ست که طبقه کارگر بین المللی در طول یک و نیم قرن گذشته از مبارزه علیه استثمار سرمایه داری اندوخته است.

ما خود را جزو سنت گرایش انقلابی جنبش کارگری میدانیم که با اتحادیه کمونیست ها، حول کارل مارکس آغاز و با تاسیس بین الملل سوم، در پی انقلاب اکتبر، ادامه یافت. این سنت با اقلیت کمونیسم چپ، که در برابر هر دو انحطاط انقلاب روسیه در داخل و هم انترناسیونال سوم در سالهای ۲۰ میلادی مبارزه کرده بود، ادامه یافت.

ما همیشه قاطعانه هر دو جریان های استالینیستی و تروتسکیستی را به عنوان محصول ضد انقلاب سرمایه داری دولتی در روسیه، رد کرده و بر علیه آنها به مبارزه سیاسی دست زده ایم. به همین دلیل، برای ما فروپاشی رژیمهای استالینیستی نشان از دست دادن چیزی برای طبقه کارگر نبود.

ریشه اخیر گرایش ما، به کنفرانس های بین المللی که حزب کمونیست انترناسیونالیستی (نبرد کمونیستی) ایتالیا بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰ فرا خوان داده بود برمیگردد، در این کنفرانس ها سازمان کارگران کمونیست (CWO) به انسجام و مواضع رفقای ایتالیایی که از زمان تأسیس خود در سال ۱۹۴۳ توسعه داده بودند، متقاعد شد و شروع به بررسی مواضع خود کرد. در سال ۱۹۸۳ این دو سازمان، دفتر بین‌المللی برای حزب انقلابی (IBRP) را بر اساس پلا تفرم مشترک تأسیس کردند، پس از آن، گروه هائی از کشور های دیگر به دفتر بین‌المللی پیوستند و گرایش کمونیست انترناسیونالیستی (ICT) تشکیل شد. امروز اعضای تشکل دهنده این سازمان، تلاشهای بین المللی را هماهنگ مینمایند.

گرایش کمونیست انترناسیونالیستی، برای ایجاد حزب انقلابی فعالیت میکند، اما به حزب بودن و یا حتی به تنها هسته تشکیل دهنده آن در آینده، تظاهر نمیکند. داشتن ادعای چیزی شبیه به این، لازمه فرض بی معنائی ست که گویا یک حزب انقلابی می تواند به واسطهٔ اراده چند نفر تشکیل شود. به منظور ایجاد پیش شرط برای سرنگونی نظام سرمایه داری بین المللی، پرولتاریا باید یک بار دیگر به مبارزه توده ای در جهت منافع خود روی آورد. ما میخواهیم خود را برای این آماده کنیم. بنابراین گروه های متشکل در گرایش کمونیست انترناسیونالیستی برای ترویج توسعه یک هسته استوار، موسسان بالقوه حزب متمرکز پرولتری بین المللی، تلاش میکنند.

برای کسانی که مایلند برای خروج بشریت از این بن بستِ حاضر، کمک کنند، هیچ جایگزین دیگری وجود ندارد. یک چیز مسلم است: همه آنچه که سرمایه داری میتواند برای آینده ارائه کند، تشدید بحران، تخریب بیشتر محیط زیست و در عین حال بدبختی بیشتر بشر و جنگ های بیشتر میباشد.

سوسیالیسم یا بربریت، راه سومی وجود ندارد!

۱)
نظام سرمایه داری:
تناقضات پایه‌ای سیستم

جامعه سرمایه داری، مثل جوامع پیشین برده داری و فئودالی قبل از آن، یک جامعه طبقاتی ست که در آن طبقه مسلط از قَبَلِ کار طبقه زیردست، ارتزاق میکند. جوامع طبقاتی، دوره بسیار کوتاهی از تاریخ بشریت را تشکیل میدهند و چنین جوامعی با هر معیاری، بازتاب طبیعت انسان بحساب نمی آیند. از نظر گرایش کمونیست انترناسیونالیستی، سرمایه داری مرحله نهایی جامعه طبقاتی بوده و گام بعدی برای بشریت، سرنگونی این جامعه و جایگزینی آن با یک جامعه بی طبقه بر اساس همکاری و تولید در راستای رفع نیازمندیها میباشد.

در جوامع طبقاتی گذشته، طبقه زیردست موظف بود که از خیر مازاد تولید خود بگذرد، استثمار بردگان، سرف و دیگران آشکار و علنی بود. در درون جامعه سرمایه داری این فرایند، پوشیده و پنهان شده است. به نظر می رسد که طبقه کارگر آزاد بوده و آزادانه نیروی کار خود را، در چارچوب قرارداد بازار، به طبقه سرمایه دار میفروشد، درواقع همانطور که مارکس نشان داد، طبقه کارگر توانایی کار کردن خود و یا نیروی کار خود را، به طبقه بورژوازی میفروشد. این نیروی کار، هنگامی که با ماشین آلات و مواد اولیه درآمیخته میشود، ارزش بیشتری را نسبت به آنچه برای باز تولید آن لازم است، تولید میکند. این آن مکانیزم اساسی ست که سرمایه داران، از طریق آن، کار اضافی از طبقه کارگر می ستانند. تحت روابط تولید سرمایه داری، طبقه کارگر، تنها بخشی از ارزش کار خود را در قالب حقوق و دستمزد، دریافت می کند. بخش باقی مانده توسط سرمایه داران تصاحب میشود و هر آنطوریکه مناسب تشخیص دهند مورد استفاده قرار میدهند. منبع کل سود طبقه بورژوازی، صرفا از این کار اضافی، یا ارزش اضافی، تامین میشود. این فرایند در مقیاس جهانی عمل کرده و سود در میان کل طبقه بورژوازی جهانی تقسیم میشود. در این فرایند، سودها، صرف نظر از اینکه سرمایه مد نظر به طور مستقیم کارگران را در تولید ارزش اضافه استثمار کرده باشد یا نه، نسبت به مقدار سرمایه ای که هر بخش از طبقه بورژوازی در اختیار دارد، بسوی توزیع متساوی، گرایش پیدا میکنند.

برای چرخش سرمایه داری، ضروری ست که طبقه کارگر از مالکیت بر ابزار تولید محروم باشد. باید به طبقه بدون مایملک تبدیل شده و تنها توانایی کار کردن را داشته و هیچ چاره ای جز فروش نیروی کار خود به طبقه سرمایه دار را نداشته باشد. این جدایی، ناشی از وجود تضاد اساسی در سرمایه داری ست. از یک طرف تولید اجتماعی است، و از سوی دیگر کنترل ابزار و شرایط تولید و کالاهای تولید شده به تنهایی در اختیار طبقه سرمایه دار قرار دارد. این کنترل نه برای برآوردن نیازهای اجتماعی، بلکه برای تولید سود و انباشت سرمایه مورد استفاده قرار میگیرد.

هدف تولید سرمایه داری، ایجاد سود است. نظام سرمایه داری تنها زمانی نیاز انسان را برآورده خواهد ساخت که برای آن، اینکار سودآور باشد. علاقه ای به تولید محصولات مفید نیست، مگر آنکه کالایی باشد که سود آور باشد.

مقدار سودی که هر سرمایه دار دریافت میکند، تقریبا، میانگین سود جهانی ست که آن نیز به کل ارزش اضافی که از طبقه کارگر جهانی ستانده شده، بستگی دارد. با افزایش ارزش سرمایه بکار گرفته شده و بهره وری تولید، این نرخ متوسط سود، گرایش نزولی پیدا میکند. در نتیجه سرمایه داران به منظور به دست آوردن دست بالاتر نسبت به رقبای خود و بدست آوردن سهم بیشتر از ارزش اضافی جهانی، مجبورند به طور دائم در ابزار تولید تحول انقلابی بوجود بیاورند. سرمایه داران مجبورند که بخشی از ارزش اضافی خود را در سرمایه ثابت جدید (به عنوان مثال، ماشین آلات، ساختمان، مواد اولیه، و غیره)، به منظور استثمار بی مهار کار مزدی، سرمایه‌گذاری کنند. در حالیکه عده ای از کارگران از کار اخراج میشوند، استثمار و یا « بار آوری » کار ِ بقیه افزایش مییابد. این اجازه می دهد تا سرمایه مد نظر، نرخ سود خود را به بالای نرخ سود میانگین افزایش دهد. نرخ سود میانگین، از نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه ایکه سرمایه‌گذاری شده، تعیین میشود. رشد سرمایه ثابت، به ضرر سرمایه متغیر (نیروی کار انسانی) منجر به بالاتر رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه (یعنی، نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر) میشود. از آنجائیکه ارزش اضافی تنها می تواند از طریق کار زنده ایجاد شود، این سبب محدود و کم شدن نرخ سود سرمایه داران میشود. این بدان معنی نیست که کل سود واقعی به طور خودکار کاهش یابد، اما سرمایه داری به عنوان یک کل، گرایش نزولی نرخ سود را تجربه میکند. سرمایه داران، با بکارگیری روش های مختلف، اقدام به مقابله میکنند. معمول ترین آنها عبارتند از:

- با افزایش بهره وری تولید از طریق ماشین آلات کارآمدتر و کنترل فرایند نیروی کار،
- با افزایش ساعات کار،
- با کاهش دستمزد
- با کاهش ارزش سرمایه در ماشین آلات مورد استفاده در تولید

این روند منجر به تلاش های رقابتی میان سرمایه داران شده که در نهایت به بحران های دوره ای منجر می‌شود. وقتی که روشن میشود که سرمایه داران ِ ضعیف تر (و به طور کلی کوچکتر) به اندازه کافی ارزش اضافی عایدشان نشده که سرمایه جدید به سرمایه گذاری شان اضافه کنند، آنوقت یا ورشکست میشوند و یا بتصرف رقبای قوی‌تر در میآیند. این در قرن نوزدهم به فواصل منظم، تقریبا ده ساله، اتفاق میفتاد. بحران منجر به کاهش ارزش سرمایه، در نتیجه کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه میشد، بطوریکه سرمایه نجات یافته را قادر میساخت که روند انباشت سرمایه را از سر گرفته و گسترش دهد. در این روند، تولید سرمایه داری، بیشتر از همیشه، تراکم و تمرکز یافت. جستجو برای مواد خام ارزان و سرمایه گذاری در مناطق کمتر توسعه یافته (به عنوان مثال، مکان هایی با سطح پایین ترکیب ارگانیک سرمایه) سقوط نرخ سود را جبران کرد. علاوه بر این، این پروسه بازار جهانی را گسترش و تولید سرمایه داری را بیشتر بین المللی کرد تا اینکه در آستانه قرن بیستم، اقتصاد جهانی پدیدار شد.

امپریالیسم

در اواخر قرن نوزدهم، رقابت سرمایه داری اشکال جدیدی را بخود گرفت. تولید به طور فزاینده ای تحت تسلط انحصارات غول پیکر سرمایه داری و مؤسسات سرمایه مالی قرار گرفت. از اواخر قرن ۱۹ به بعد، این تمرکز و تراکم ِ رو به رشد سرمایه و مشکلات ناگزیر اجتماعی ناشی از مبارزه طبقاتی و نیاز برای دفاع از سرمایه ملی،

منجر به پیدایش گرایش برای افزایش مقررات دولتی در اقتصاد سرمایه داری شد. (موانع گمرکی در دو دهه ی آخر قرن ۱۹ به شدت افزایش یافت.) رقابت سرمایه داری از سطح مابین تجارتخانه ها به سطح مابین ملت ها ارتقاء یافت. به درجه ایکه به درون مقررات اقتصاد ملی کشیده شد، دولت ها به نیروی ارتش بیشتر اهمیت دادند تا راه برای منابع مواد خام و بازارهای جدید، گشوده شود. سرمایه داری وارد دوران امپریالیسم شد.

امپریالیسم مرحله ای است که در آن ترکیب ارگانیک سرمایه به حد بسیار بالا رسیده باشد که دسترسی به مواد خام ارزان و همچنین صدور سرمایه به کشورهائیکه در آن ترکیب ارگانیک سرمایه پایین است، ضرورت پیدا کند، و بدینسان نرخ سود در مراکز اصلی سرمایه داری بالا رود. در نتیجه، امپریالیسم تنها یک سیاست ساده نیست که سرمایه داران بتوانند به راحتی در آن‌ها تغییر ایجاد کنند.

در آغاز، کاراکتر امپریالیسم با برپایی موانع تعرفه ای و تلاش برای دستیابی به موقعیت استثنایی در ارتباط با مستعمرات، « بهشت روی زمین » تعریف میشد. لنین عمیقا اعتقاد داشت که مستعمرات، بخش مهمی از سیستم امپریالیستی را تشکیل میدهند. او فرآیند معکوس استعمار را به عنوان یک نقطه شروع در پیشبرد و افزایش سرعت انقلاب میدید. با این حال، پس از جنگ جهانی دوم با پایان استعمار در آفریقا و آسیا، چنین تاثیر خود را نشان نداد. در جابجایی قدرتهای استعماری قدیم، ابرقدرت های جدید مانند ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در شکل جدیدی از امپریالیسم که بعضی آنرا تحت عنوان نئو-استعمار توصیف می کنند، وارد زمین بازی شدند. مکانیسم هائیکه کشورهای مسلط سرمایه داری، برای تضمین تسلط خود استفاده می کنند، متفاوت است. بورژوازی کشورهای پیرامونی را در هر موردی مجبور میکنند که با چیدمان فعلی تجارت امپریالیستی و نظم مالی، کنار بیایند. سرمایه داران کشورهای پیرامونی ممکن است که مثل رقبای قوی خود به همان مقدار سرمایه، دسترسی مشابهی نداشته باشند، اما آنها هم انگیزه یکسانی برای کسب سود حداکثری دارند. مثل بقیه بورژوازی جهان، آنها پرولتاریای « خود » را و همچنین پرولتاریای جهان را (از طریق سرمایه سرمایه گذاری در اوراق بدهی دولت های غربی و یا با سپرده های خود در بانک های خارجی) استثمار می‌کنند.

برآمد اجتناب ناپذیر امپریالیسم، جنگ است، یعني ادامه رقابت اقتصادی بطرق نظامی. نوع بحران اقتصادی قرن نوزدهمی، دیگر به اندازه کافی ارزش سرمایه را برای تنظیم یک چرخه جدید از انباشت سرمایه کاهش نمیدهد. فقط تخریب عظیم و کاهش ارزش سرمایه در مقیاس جنگ جهانی، می تواند این کار را انجام دهد. در عصر ما، اهداف واقعی و عینی جنگ جهانی در اینجا نهفته است. البته سرمایه داران برای این منظور آگاهانه تصمیم به جنگ نمی گیرید اما، توجیه های مختلف سیاسی یا استراتژیک به کنار، این رقابت های امپریالیستی ست که مدام در را بسوی جنگ باز می کند. در نتیجه، سرمایه داری یکبار دیگر در چرخه معیوب بحران، جنگ و بازسازی قرار گرفته است. این واقعیت که جنگ به یک بخش ضروری از سیستم تبدیل شده، نشان می دهد که سرمایه داری مدتها پیش نقش مترقی تاریخی خود را از دست داده است.

سرمایه داری دولتی

سرمایه داری در سال ۱۹۱۴ با فاجعه جنگ جهانی اول وارد فاز جدیدی شد. تمرکز و تراکم پیوسته سرمایه، بخش های مهمی از اقتصاد ملی برخی از کشور ها را، تهدید میکرد. با این اوضاع، دولت ها به منظور جلوگیری از اثرات مخرب اجتماعی و اقتصادی سیستم، مجبور شدند که نه تنها در خارج (امپریالیسم)، بلکه در داخل نیز مداخله کنند. سرمایه داری دولتی نیز همانند امپریالیسم، از درون مراحل مختلفی گذر کرد. حالا دولت در انباشت سرمایه نقش مهمی پیدا کرده بود که در طول رقابت های قرن نوزدهم سرمایه داری غیر قابل تصور بود. به درجه ایکه گرایش نزولی نرخ سود بیشتر و بیشتر « ستون فقرات » اقتصاد ملی را تهدید میکرد، مداخله دولت در مرکز توجهات قرار گرفت.

این تمایل به سرمایه داری دولتی به ویژه پس از شکست انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، بصورت الگو درآمد. انقلاب اکتبر وعده جامعه جدیدی را میداد که در آن طبقه کارگر سرنوشت خود را به دست خود خواهد گرفت. به دلیل انزوای انقلاب روسیه در یک کشور واحد، که در آن، افزون بر این، طبقه کارگر هم در اقلیت بود، این امیدها جامه عمل نپوشاند. در واقع به بیشترین درجه، مالکیتِ خصوصی بر ابزار تولید، از میان برداشته شد، اما این به معنای سوسیالزه کردن آن نبود، بلکه تغییر آن به اموال دولتی بود. مقولات سرمایه داری مانند دستمزد، پول و استثمار همچنان ادامه یافت. هیئت حاکمه جدید، که به طور عمده از حرفه-دوستان بوروکراتیک حزب کمونیست شکل گرفته بود، به استثمار وحشیانه پرولتاریا متوسل شدند. این افسانه که اتحاد جماهیر شوروی « سوسیالیست » بود و کنترل دولتی برابر سوسیالیسم است یکی از بسیار توهمات این دوران بود. فقط کمونیسم چپ به این درک که اتحاد جماهیر شوروی شکل خاصی از سرمایه داری دولتی ست، دست یافت. این ایده که دولت می تواند تمام جنایات سرمایه داری را تعدیل دهد منجر به مداخله وسیع دولت پس از سال ۱۹۴۵ در غرب نیز شد.

دوره به اصطلاح « دولت های رفاه » بود، که حتی بعضی اوقات به عنوان « راه حل مسئله اجتماعی » توسط مبلغین طبقه حاکمه، جشن گرفته شد. اگر حتی در این مرحله از سرمایه داری، بیشترین امتیازهای ممکن برای طبقه کارگر مهیا شده باشد، « دولت رفاه » هرگز یک نهاد خیریه نبود، بلکه ذات وجودیش صرفا ابزار سرکوب برای کنترل بود. با ملی کردن صنایع کلیدی مشکل دار، قدرتهای پیشتاز سرمایه داری به دنبال تضمین بقای خود بودند. با این حال، زمانی که بحران انباشت سیستم در اوایل سالهای ۷۰ ، خود را دوباره نشان داد ، این دیگر بحرانِ دولت بود.

بحران

در آغاز دههٔ هفتاد، چرخه انباشت که با نابودی عظیم سرمایه ثابت در جنگ جهانی دوم به حرکت در آمده بود، به پایان رسید. این بحران خود را در سال ۱۹۷۱ در جدا شدن دلار از ارزش بیانی خود یعنی طلا، نشان داد. برای مقابله با سقوط نرخ سود، سرمایه به تجدید ساختار روند تولید (به عنوان مثال معرفی میکرو الکترونیک) و افزایش عظیم میزان استثمار، متکی شد.

در پی این بازسازی، بخش های اصلی طبقه کارگر صنعتی در کشورهای متروپل بطرز شدیدی تکه تکه شدند. کارخانه ها بسته و تولید به مناطقی در آسیا، آمریکای

لاتین که در آن دستمزدها پائین بود،نقل مکان کردند. صدور سرمایه های غربی و ژاپنی به این مناطق تقویت شدند. به عنوان پیآمد، حضور کارخانه بعنوان محل تجربه پرولتاریا و شروع نقطه مقاومت، حداقل در غرب، بمراتب کم شد.

ترکیب طبقه کارگر کاملا تغییر کرد. حالا بیشتر و بیشتر مردم در بخش خدمات کار می کنند. اگر چه بیشترشان به طور مستقیم هیچ ارزش اضافی تولید نمی کنند، اما این افراد همچون سایر کارگران مورد استثمار قرار می گیرند و از این رو بخشی از طبقه کارگر را تشکیل میدهند. گسترش خود اشتغالی جعلی و شرایط نامطمئن اشتغال، الزاما گسترش مقاومت پرولتاریا را بدنبال خواهد داشت.

افزون بر اینها، پدیده دیگری را می توان در بخش مالی بغایت متورم و نامعقول مشاهده کرد. این بخش، ارزش اضافی تولید شده در جاهای دیگر اقتصاد جهانی را تصاحب میکند. در اینجا بنظر میرسد که پول بدون ورود به فرایند تولید کالا، به طرز معجزه آسایی ارزش جدید ایجاد میکند. سقوط میانگین سود، منجر به وضعیتی شده که ارزش اضافی، دیگر در تولید، سرمایه گذاری نمی‌شود بلکه در سوداگری بکار گرفته میشود. این باعث شده که سوداگری های عظیم در کالاهائی مانند مسکن، مواد غذایی، انرژی و غیره، انجام بگیرد. این سوداگری با پیامد فروپاشی اش، نشانه ای از مشکلات پایه‌ئی افت متوسط سودآوری سرمایه میباشد. اما بازگو کننده علل بحران نیست. سود سرشاری را روانه جیب های تعداد انگشت شمار فوق العاده ثروتمند میکند، اما در بلند مدت منجر به بدهی های رو به رشد، حباب های بیشتر سوداگری و افزایش بی ثباتی می شود.

در این اثنا، بحران به طولانی ترین رکود خود بعد از بحران بزرگ سالهای ۹۶-۱۸۷۳ رسیده است. مانند بحران های قبلی، همراه با رونق های کوتاه مدت و بعضا رکود اقتصادی عمیق تر بوده است. این پایه و اساس برتری جویی های امپریالیستی، رشد رقابت ها و جابه جایی در شکل گیری اتحاد ها ست که در آن همه سعی میکنند که بار بحران را روی دوش دیگری بیاندازند. تا حالا طبقه حاکم در جلوگیری از هر دو، یعنی هم قیام تعیین کننده اجتماعی و هم فروپاشی کامل سیستم، موفق بوده است. با این وجود، این جلوگیری به قیمت رشد بدهی های دولت که فروپاشی کل سیستم را تهدید میکند، بدست آمده است. نیاز تمامی دولت ها برای کاهش این بدهی ها، منجر به کاهش شدید یارانه ها و همچنین هزینه های آموزشی و اجتماعی شده است. سرمایه داری در پیدا کردن راهی برای خروج از بحران انباشت ساختاری، از هر دو طریق، یعنی هم در هزینه کردن های دولتی و هم در اعمال ریاضت اقتصادی، شکست خورده است. بحران کنونی زمینه های یک فاجعه عمومی را برای فردا آماده میکند. اگر سیستم سرمایه داری، بدون هیچگونه پاسخگویی قادر به ادامه باشد، بشریت بار دیگر به گرداب یک جنگ جهانی در نتیجه به بربریت خواهد افتاد. به این دلیل، کمونیسم فقط یک ایده خوب نیست، بلکه برای بشریت یک ضرورت واقعی میباشد.

چشم انداز کمونیستی

مدافعین طبقه حاکمه، راجع به ناخوشایندی سرمایه داری انحصاری، دستان خود را بعنوان تسلیم بالا می‌برند، اما همیشه اعلام میکنند که جایگزینی برای آن وجود

ندارد. آنها اعتراف می کنند که سرمایه داری بهترین سیستم اجتماعی نیست، اما تنها گزینه ممکن است. انقلابیون مارکسیست، که مبنای تجزیه و تحلیل خود را با نگاه به توسعه انسانی در طول تاریخ و تجربه مبارزه طبقاتی قرار داده اند، قادرند که این دروغ ها را افشا کنند. انسانیت می تواند از وحشت و بدبختی این سیستم اجتماعی فاسد خلاص یابد، بشرط آنکه سرنگونی آن مترادف با جایگزینی جامعه ای باشد که به استثمار پایان داده و نیازهای انسان را برآورده کند.

چنین جامعه ای تنها می تواند از طریق انقلاب بین المللی طبقه کارگر بوجود آید. ما کماکان این جایگزین اجتماعی را علیرغم همه فحاشی های دشمنان آشکار آن، تحریف های مختلف و تفسیر های دروغین کسانی که زیر این برچسب کارهای شرورانه خود را انجام داده اند، کمونیسم مینامیم. سوسیالیسم یا کمونیسم (برای مارکس این مفاهیم مترادف است) شرایط یا برنامه ای نیست که از طریق یک حزب و یا با حکم حکومتی اجرا شود، بلکه یک جنبش اجتماعی ست برای غلبه آگاهانه بر مناسبات اجتماعی سرمایه، که با از میان بردن دولت، تولید کالائی و قانون ارزش، محقق میگردد. در حالی که انقلاب های قبلی صرفا یک نوع استثمار را با نوع دیگری جایگزین کردند، انقلاب کمونیستی اولین انقلابی خواهد بود که هر نوع استثمار و ستم را بکنار خواهد نهاد. به عنوان تنها خالق ثروت اجتماعی، طبقه کارگر تنها می تواند با از بین بردن همه طبقات، خود را آزاد کند.

کمونیسم دولت سرمایه داری را از بین برده و به وجود مرزهای ملی پایان خواهد داد. بر پول، کار مزدی و تولید کالائی، غلبه خواهد کرد. کمونیسم به معنای کنترل ابزار تولید توسط یک طبقه خاص میباشد. به همین دلیل، کمونیسم مترادف با آزادی طبقه کارگر از تمام اشکال استثمار میباشد. این رهائی تنها می تواند کار خود طبقه کارگر باشد.

۲
مبارزه طبقاتی پرولتاریا

اگرچه تضادهای سیستم اقتصادی سرمایه داری، بحران اقتصادی را یکی پس از دیگری به ارمغان می آورد، سیستم به طور « خود بخودی » سقوط نخواهد کرد. سرنگونی سیستم تنها می‌تواند توسط یک طبقه که در سطح جهانی استثمار میشود، یعنی طبقه کارگر انجام گیرد. منظور ما از طبقه کارگر، یک مقوله انتزاعی، دستان پینه بسته با لباس کار مخصوص، که شدیدا مورد علاقه فسیل های جنبش قدیمی کارگران و جامعه شناسان صنعتی بود، نیست. برای ما، همه کسانی که وابسته به دستمزد بوده و هیچ قدرتی بر وسائل تولید نداشته و مجبور به انجام کار بیگانه از خود شده اند، به طبقه کارگر تعلق دارند. این طبقه عنصر جدا نشدنی شیوه تولید سرمایه داری ست. اما، همزمان، این طبقه تولید کنندهِ دسته جمعی که از دسترسی به ثمره کار خود، محروم است همچنین « گور کن جامعه سرمایه داری » نیز میباشد.

سرمایه داران این را بسیار خوب درک می کنند و هرگز از انکار تناقض بین کار مزدی و سرمایه و در نتیجه مبارزه طبقاتی خسته نمیشوند. در دوره رونق سرمایه داری، همه شارلاتان های مواجب بگیر (برنشتاین، برنهام و مارکوس) بما میگویند که طبقه

کارگر دیگر وجود خارجی ندارد، به این دلیل که بهبود استانداردهای زندگی، کارگران را « بورژوایی » کرده است. و وقتی که سرمایه داری خود را در بحران پیدا می کند، به ما گفته می شود (توسط گورز، هابزبام و غیره ...) طبقه کارگر دیگر وجود خارجی ندارد، زیرا جدیدترین فن آوری ها آن را منسوخ ساخته است. در زمان صلح نسبی بین طبقات، چنین تئوری ها رواج زیادی پیدا میکنند، اما آنها همیشه با برآمد موج جدیدی از مبارزه، تکذیب میشوند.

مبارزه اقتصادی طبقه کارگر

با ادامه بحران، بورژوازی مجبور است که بیشتر و بیشتر به معیشت طبقه کارگر حمله کند. هر چه بیشتر و بیشتر تحت عنوان « عقلانیسازی »، مردم از کار بیکار شوند. بیکاری شیوع فراوان یافته است. کارگران کمتر و کمتر شغل پیدا میکنند و کسانی هم که کار می‌کنند بخاطر سخت تر شدن کار، طولانی بودن روزهای کار و کاهش دستمزد، تحت فشارند.

طبقه کارگر در ابتدا ممکن است که در مقابل حملات سرمایه داری، عقب نشینی کند اما کاراکتر تولید سرمایه داری در نهایت او را مجبور میکند که در دفاع از خود در مقابل استثمار سرمایه داری قد علم کند. این مبارزه تنها زمانی موفق خواهد بود که طبقه کارگر وحدت و همبستگی لازم را برای جلوگیری از حملات به دست آورد. اهمیت چنین موفقیتهایی، نباید بیش از حد دست کم گرفته شود و هم نباید روی آن مبالغه شود. آنها مهم و ضروری هستند تا طبقه کارگر هم منافع مشترک خود و همچنین قدرت جمعی خود را دوباره به عنوان یک طبقه پیدا کند. اما، صرفا با این چیزها، هنوز مسائل تمام شده نیستند. در مبارزه اقتصادی هر دستاورد موفقیت آمیز، توسط طبقه کارگر مهم است اما با این حال موقتی ست. دفاع واقعی از منافع کارگران، مستلزم آن است که آنها علیه سیستم استثمار به عنوان یک کل عمل کنند.

آگاهی طبقاتی

سرمایه داری بحران زده، بشریت را با بدبختی بیشتر و خطر یک جنگ جهانی تهدید میکند. اما این نظام نه خود به خودی فرو خواهد ریخت و نه اینکه میتوان در آن بتدریج تغییرات بنیادین بوجود آورد. سرنگونی این سیستم، آزادی طبقه کارگر از طریق لغو آگاهانه رابطه کار مزدی با سرمایه در سراسر جهان، شروط اساسی برای ریشه کنی استثمار و سرکوب اند.

تحت فئودالیسم، بورژوازی قادر بود که روابط سرمایه داری را، با تلاش در دفاع ازتجارت آزاد و محدودیت های فئودالی (قوانین اتحادیه های صنفی و انحصارات تجاری، و غیره)، توسعه دهد بطوری که هر گام در توسعه اقتصادی بورژوازی « *با پیشرفت سیاسی مرتبط با آن طبقه همراه بود* » [مارکس]

در مقام مقایسه با بورژوازی، پرولتاریا، یک طبقه تولید کننده جمعی و استثمار شده است. صاحب سیستم مالکیتی نیست که بخواهد از آن دفاع کند. شیوه تولید کمونیستی نمی تواند در نظام سرمایه داری توسعه یابد. در درجه اول نیازمند سرنگونی سیاسی بورژوازی توسط مبارزه آگاهانه و فعال طبقه کارگر میباشد. فقط زمانی که طبقه کارگر، بورژوازی را از قدرت محروم کرد، آنوقت می تواند وظیفه تغییر

شکل اقتصادی جامعه را بعهده بگیرد.

هر چیز دیگری به سادگی رفرمیسم خواهد بود. با این اوصاف، هنوز مجموعه ای از مشکلات پیش روست. اگر، همانطور که مارکس اعلام کرد، « *تفکر طبقه حاکم در هر عصری، ایده های حاکم هستند* »(ایدئولوژی آلمانی)، پس طبقه کارگر چگونه می تواند از ضروت غلبه بر سرمایه داری آگاهی یابد ؟

با توجه به کنترل بورژوازی بر دستگاه سرکوب و سلطه ایدئولوژیک آنها، به نظر می‌رسد که حکومت بورژوازی تقریبا شکست ناپذیر باشد. تا زمانی که سرمایه داران بتوانند بحران را کم و بیش مدیریت و مبارزات کارگران را در زمین بورژوازی منزوی نگه دارند، حاکمیت آنها نستباً امن خواهد بود، اما، اگر چه در مراحل خاصی از تاریخ، سطح مبارزه طبقاتی حتی بسیار پایین است، ولی هرگز متوقف نمی‌شود. هراز گاهی این مبارزه آشکارا خود را نشان میدهد، و تحت شرایط خاصی، حتی به سطح قیام هایی مانند روزهای ژوئن ۱۸۴۸ پاریس، کمون ۱۸۷۱ پاریس، اعتصابات جمعی و انقلاب در اروپا ۵-۱۹۰۴ و انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، ارتقاء نیز پیدا میکند.

اما شورش های در خود، برای سرنگونی حکومت سرمایه داری کافی نیستند. اگر طبقه کارگر از نظر سیاسی هنوز آماده نیست و برنامه خود را در اختیار ندارد، نیروهای گوناگون بورژوازی وارد صحنه شده و مهر خود را روی حوادث با سخنان شبه رادیکال خواهند زد. اغلب تاریخ به اندازه کافی نشان داده است که حتی کارگران شرکت کننده در مبارزات، اگر بیان سازمان یافته سیاسی خود را نداشته باشند، آنها هم می توانند درس های تجربه خود را فراموش کنند. مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در واقع مسئله استثمار را بارها و بارها مطرح کرده، اما پاسخی برای این سوال که چگونه استثمار می‌تواند برطرف شود، نبوده است. اینکه پرولتاریا به دلیل جایگاهش در شیوه تولید و ظرفیت سازمانی اش، در موقعیتی قرار دارد که میتواند از کلیت استثمار سرمایه داری آگاه شود، درست است. با این حال، با توجه به سلطه ایدئولوژی بورژوایی، فرایندی که پرولتاریا به آگاهی دست مییابد، فرایند خطی نیست.

در جامعه طبقاتی سرمایه داری، سطح آگاهی طبقه کارگر به دلیل تقسیم طبقه کارگر به شاخه ها و گروه های شغلی، ملیتی و جنسیتی، پراکنده و پاره پاره شده است. هیچ آگاهی واحد و یکنواختی در درون طبقه کارگر شکل نگرفته است.

شرایطی که در آن بخش های مختلف طبقه کارگر و کارگران منفرد، آگاهی طبقاتی را در سطوح مختلف و در زمان های مختلف، توسعه میدهند، صرفا این نتیجه منطقی را بدنبال دارد که آگاهی طبقاتی تنها می تواند در چارچوب سازمانی، بیشتر توسعه یافته و تحکیم یابد. فقط از طریق سازمان سیاسی کارگرانی که کاراکتر سرمایه داری را بعنوان جامعه گذار استثمارگر و موقت، به رسمیت شناخته اند، میتوان ایده های حاکم را که هنوز ایده های طبقات حاکم هستند، به چالش گرفت و بر آن غلبه کرد. تنها با عمومی کردن عناصر آگاهی سیاسی، که در مبارزات روزانه بر علیه استثمار پدیدار می شوند، یک سازمان سیاسی می‌تواند به تئوری کمونیستی کمک کند تا تبدیل به یک « نیروی مادی » شده و به وجود دولت بورژوایی و استثمار،

پایان دهد. با وجود تسلط ایدئولوژی بورژوایی، چنین مبارزه سیاسی آگاهانه، به تنهایی و به طور خودجوش، از طریق مبارزات روزانه طبقه کارگر توسعه نخواهد یافت.

سازمان انقلابیون

به منظور موفقیت در مبارزه برای سوسیالیسم، لازم است که آگاه ترین بخش های طبقه کارگر در یک حزب انقلابی جای گیرند. حزب انقلابی طبقاتی، نه میتواند محفل گوشه گیر روشنفکری باشد و نه یک سازمان پوپولیستی توده ای. بلکه بیانِ سازمانی مارکسیست های آگاه اقلیت طبقه کارگر است. وظیفه آن شامل ارزیابی و تعمیم تجربیات مبارزاتی و دفاع و توسعه بیشتر برنامه انقلابی ست. به همین دلیل ابزار سیاسی ضروری، برای جهت بخشیدن و دادن دورنمای سیاسي به مبارزات طبقه کارگر است. سازمان کمونیستی اساسا متفاوت از احزاب و تشکل های بورژوازی ست به جای اطاعت غیر انتقادی و بله گویان مردان (یا زنان) و توافق منفعلانه، از مبارزان خود میخواهد که درک روشنی از برنامه کمونیستی داشته و همچنین فعالانه مواضع انقلابی را در درون طبقه کارگر اشاعه و از آن دفاع کنند. هر چند حزب در روند انقلابی، باید نقش سازمانده را داشته باشد، اما وظیفه اصلی آن سیاسی تعریف میشود، برای مثال، شرایط برای توسعه انقلاب (که درهمآمیختگی حزب در درون طبقه، پیش شرط اساسی ست)، وظیفه اش تهیه تدارکات لازم برای انقلاب میباشد. با این حال، حزب هرگز نباید به تنهایی و یا به جای طبقه کارگر دست به قیام بزند (و حتی نباید در انجام این کار سعی کند). ما این مفهوم را که یک حزب انقلابی برای گرفتن قدرت می‌تواند جایگزین طبقه کارگر شود، را رد می‌کنیم. انقلاب کمونیستی تنها می تواند کار اکثریت عظیم طبقه کارگر باشد.

ارگان های « دموکراسی کارگری » شوراها و مجمع های عمومی، خواهند بود که براساس انتخابات، با امکان فراخوان آنها برای برکناری در هر زمان، برگذار میشوند. با این وجود، این ارگان ها، در غیاب یک برنامه سیاسی که هدف آن نهایتا غلبه بر جامعه ی طبقاتی ست، نمیتوانند به ارگان های حقیقی قدرت کارگری توسعه پیدا کنند. چنین برنامه ای از آسمان، نمی افتد، بلکه تلاش های آگاهانه بخشی از طبقه کارگر است که از مبارزات گذشته درس آموزی کرده و در سطح بین المللی در یک حزب انقلابی جهانی، بهم پیوسته اند.

اما یک حزب انقلابی جهانی، ابزار سلطه نیست، بلکه برعکس، وسیله ای برای پالایش سیاسی و توسعه برنامه کمونیستی ست. این یک درس اولیه است که کمونیسم چپ از شکست انقلاب روسیه آموخت:

« هیچ راهی برای آزادی طبقه کارگر یا عروج نظم اجتماعی جدید نیست، مگر آنکه از درون خود مبارزه طبقاتی بیرون آید. پرولتاریا در هیچ زمان و با هیچ دلیلی، نباید از نقش خود در مبارزه صرف نظر کند. نباید مأموریت تاریخی خود را به دیگران واگذار و یا قدرت خود را به آنها انتقال دهد - حتی به حزب سیاسی خود. »
(پلاتفرم سیاسی حزب کمونیست انترناسیونالیستی ۱۹۵۲)

بعید است که انقلاب جهانی هم زمان در همه جا پیروز شود. وظیفه حزب، اداره پاسگاه دیده بانی پرولتاریائی نیست، بلکه برعکس، کار بی وقفه گسترش انقلاب بین‌المللی ست. همانطور که مبارزه برای سوسیالیسم لزوما باید در سطح بین

المللی انجام شود، حزب هم باید ساختار و حضور بین المللی داشته و به خوبی به طبقه کارگر متصل باشد. طبقه کارگر صاحب هیچ سرزمین مادری نیست و این امر برای سازمان کمونیستی نیز درست است.

۳)
مبارزه برای استقلال طبقاتی

برای اشاعه تفرقه، بورژوازی علاقه زیادی به استفاده از تفاوت های موجود در بین طبقه کارگر را دارد. کارگران، که در رابطه رقابتی با یکدیگر قرار گرفته اند، در ستیز با خود، در مقابل ظلم و ستم از خود دفاع نمی کنند، طبقه کارگر متفرق، موضوع دلخواه استثمار و در تجزیه و تحلیل نهایی، گوشت دم توپ برای جنگ عصر امپریالیستی ست.

طبقه حاکمه نیز قادر است به ایدئولوژی های مختلف و شبکه کامل روابط سنتی سلطه، تکیه کند. این نوع ظلم و ستم قبلا در جوامع طبقاتی گذشته نیز وجود داشته اند، اما تحت سیستم سرمایه داری، در راستای منافع آن تغییر شکل یافته اند. قالب بندی و حفظ تفرقه در میان طبقه کارگر، تحت عناوین محلی و خارجی، مردان و زنان، هترو و همجنسگرا، و غیره، برای امنیت طبقه حاکمه امر حیاتی ست. شوراندن تبعیض و تعصب، همواره سلاح ایدئولوژیک مهم برای بورژوازی بوده است. برای کمونیست ها بسیار مهم است که به طور قاطعانه در برابر تمامی فرم های ظلم و ستم و اشکال گوناگون ایدئولوژیک سلطه طبقاتی، استوار بایستند.

ملی گرایی و اسطوره « رهائی ملی »

بورژوازی چه در جنگ و چه در صلح تلاش می کند تا کارگران، خودشان را با « کشورشان » شناسایی کنند. برای نسل ها به ما گفته شده که « شغل مان » در معرض خطر است و حتی اینکه اگر ما سخت تر کار نکنیم، آنها را از دست خواهیم داد. دقیقا همین همان پیام را در همه جا به زور به خورد کارگران داده اند.

در زمان جنگ آنها یا خواستار سلاخی شدن ما می‌شوند و یا برای « سرفرازی کشور »، ما را به قتل عام برادران و خواهران هم طبقاتی مان، تشویق میکنند. ایده ملت، یک تکیه گاه قطعی برای سلطه بورژوایی ست. کاراکتر سیستم را پنهان می کند و چنان وانمود میکند که گویا نظم موجود بیان مشترک منافع عمومی « مردم » میباشد. ملی گرایی همیشه به معنی تسلیم پرولتاریا به بورژوازی « خودی » ست. در عصر امپریالیسم، که در آن حکومت سرمایه کل جهان را در بر گرفته، مفهوم خاص « امکانات توسعه ملی » و « وظایف دموکراتیک تحقق نیافته » پوچ و از هر نظر ارتجاعی است.

کمونیسم چپ انترناسیونالیست، هرگز از به اصطلاح « مبارزات رهائی بخش ملی » پشتیبانی نکرده است. اغلب ادعا می‌شود که این مبارزات علیه سرکوب و در نتیجه ضد امپریالیستی اند. درست است که در بسیاری از کشورها اقلیت های تحت ستم وجود دارند. اما این اقلیت ها از شناسایی خود با طبقات حاکمه و یا با بخشی از

بورژوازی خودی، چیزی نصیبشان نخواهد شد. درخواست از طبقه کارگر برای شرکت در جنبش های ملی به معنای هدایت آنها به کشتارگاه سرمایه داری ست. بدین منوال، این مبارزات « ضد امپریالیستی » نیستند. جنبش های ملی، به منظور توانمند ساختن قدرت نظامی خود، به حامیان و پشتیبان در ساختار قدرت های امپریالیستی وابسته اند. حتی یک « دولت استقلال یافته » جدید، که « مبارزه برای استقلال » را با موفقیت بپایان رسانده، قادر نخواهد بود از شبکه روابط امپریالیستی، چیزی که اقتصاد جهان را تشکیل می‌دهد، خارج شود.

امروزه هیچ دولتی نمیتواند مستقل و بیرون از نیاز رقابت سرمایه داری در بازار جهانی، توسعه پیدا کند. ما به کسانی که مدام استدلال می کنند که مارکس از بعضی مبارزات استقلال طلبانه حمایت کرد و یا لنین از حق ملت ها برای تعیین سرنوشت دفاع کرد پاسخ می‌دهیم که چنین « مارکسیسم » مکانیکی با مارکسیسم مارکس هیچ قرابتی ندارد. مارکس آنرا زمانی نوشت که سرمایه داری در آغاز دوران رشد خود، پیدایش طبقه کارگر و فن آوری های جدید و ماشین آلات بود. با این پیش زمینه، مارکس و انگلس از جنبش های ملی پشتیبانی می کردند که به اعتقاد آنها پیروزی بر فئودالیسم و ساختار های ماقبل سرمایه داری را تسریع میکرد. در آن مرحله از صعود سرمایه داری، هنوز جای مانور در ایجاد دولت های مستقل سرمایه داری و به همراه آن، توسعه بیشتر طبقه کارگر، گورکن آینده سرمایه داری، وجود داشت.

اما در دوران امپریالیسم جای مانور برای « استقلال ملی » بی اندازه محدود شده است. این روزا لوکزامبورگ بود، نه لنین، که این واقعیت را بهتر درک کرد (علیرغم اشتباهش در تجزیه و تحلیل ریشه های امپریالیسم). توسعه بیشتر سرمایه داری از اوایل قرن بیستم صحت مواضع لوکزامبورگ را در مورد مسئله ملی تأیید کرده است. لنین انتظار داشت که مبارزه سیاسی کشورهای مستعمره، قدرت امپریالیستی را تا پایه های خود بلرزاند. اما استقلال مستعمرات پس از جنگ جهانی دوم این امیدها را بر آورده نکرد. استقلال مستعمرات، تغییر کمی در ساختار قدرت اقتصادی بوجود آورده است. در بسیاری از موارد استقلال مستعمرات قدیمی نتیجه نزاع های بین امپریالیستی بود بطوریکه ایالات متحده بر علیه قدرت های استعمار قدیمی، غلبه کرد.

بورژوازی کشورهای پیرامونی، ممکن است که در نظم سلسله مراتب امپریالیستی، گاهی اوقات خود را در یک موقعیت ضعیف پیدا کنند. آنها ممکن است که به انواع مختلف رجز خوانی های « ضد امپریالیستی » و حرف های عوامفریبانه اجتماعی دست یازند. ولی تمام اینها این واقعیت را تغییر نمی دهند که آنها بخش جدا نشدنی از سلطه سرمایه داری جهانی بر روی طبقه کارگر اند. به همین دلیل به اصطلاح « جنبش های رهائی بخش ملی » صرفا « منافع » فراکسیون ها و جریانات بورژوايي را نمایندگی می‌کنند و به عنوان بخشي از صف آرایی درون امپریالیستی بر علیه طبقه کارگر عمل مي کنند. هدف همه نظریه ها و شعار های « رهائی بخش ملی » و یا « حق مردم در تعیین سرنوشت » در اینست که نهادن خطوط گسل ملی گرایانه بروی طبقه کارگر را تشویق کند و پرولتاریا را در معرض کنترل بورژوازی قرار دهد.

امروز، ضد امپریالیسم به معنای اقدام علیه سیستم به عنوان یک کل میباشد. استثمار شوندگان و ستمدیدگان برای آزادی خود تنها می‌توانند بر اساس استقلال طبقاتی مبارزه کنند. بنابراین ما بعنوان انترناسیونالیست ها، همبستگی با « مردم » ، « دولت ها » و یا « ملت ها » را برسمیت نمیشناسیم، تنها با انسانهای مشخص واقعی و مبارزات آنها و مبارزات اجتماعی، اتفاق نظر داریم. هدف ما مبارزه کارگران همه کشورها به عنوان تنها چشم انداز برای سرنگونی هر ظلم و ستم و تبعیض میباشد.

ستم بر زنان

استثمار، کارِ خانه، تبعیض و خشونت جنسی، اینها واقعیت روزانه میلیون ها نفر از زنان پرولتاریا در سراسر جهان است. ستم بر زنان ریشه در تقسیم جامعه به طبقات دارا و نادار دارد. این نشانگر نمونه خاصی از مناسبت ظالمانه ایست که طبقه کارگر را در کل تضعیف می کند.

زنان بیش از نیمی از جمعیت جهان را تشکیل می دهند، اما اکثریت کار جامعه توسط آنها انجام میگیرد. امروز، مثل همیشه بار تولید مثل (پرورش کودکان، کارِ خانه) در درجه اول بر دوش آنهاست. حتی وقتیکه در ازای کار، دستمزد پرداخت می شود، پرداخت زنان به طور متوسط، به میزان قابل توجهی کمتر از مردان است. زنان همیشه جزو اولین کسانی هستند که نوک تیز حملات سرمایه داری، در شکل جنگ ها، گرسنگی، برنامه های ریاضتی و امواج بیکار سازیها، آنها را نشانه میگیرد. بورژوازی ممکن است در باره برابری قوانین « آزادی های جنسی » بسیار صحبت کند، اما در واقع، زنان مثل همیشه، امروزه هم از حقوق اولیه محروم اند. آن ها با استناد به قوانین، از حق تصمیم گیری در مورد سقط جنین، محروم اند، حتی حق تصمیم در مورد بدنشان هم، از آنها گرفته شده است. اینها همراه با ترویج اخلاقیات جنسی که نقش زنان را به عنوان مادران کاهش داده و کانون خانواده بورژوایی را به یک مدل اجتماعی ارتقا میدهد، دو چندان شده است.

از سوی دیگر، بدن و جنسیت زنان در تمام سطوح « صنعت فرهنگی »، چه در فرم های کم و بیش پذیرفته شده اجتماعی همچون تبلیغات و چه در فرم های واضح تر مانند پورنوگرافی و فحشا، بعنوان کالا برای سود، مورد استفاده قرار می گیرد. همه اینها به سرکوب زنان کمک کرده و با راه یافتن روزمره به درون وجدان بورژوازیی، حالت عادی بخود گرفته و بازتولید آن در تمام سطوح زندگی اجتماعی ادامه پیدا میکند.

در دوره پس از جنگ جهانی دوم، زنان پیشرفت های فراوانی را تجربه کردند اما اینها تنها پیروزی های کوتاه مدت بودند که در وحله اول بدلیل رونق اقتصادی و الزامات سرمایه داری ممکن شد. همه اینها تابع بازگشت بحران بودند، آنطوریکه بدتر شدن وضعیت زنان در بازار کار و همچنین کمپین های مختلف ایدئولوژیک، برای رجعت به ارزش های خانواده، نشان میدهد.

درست است که سرمایه داری با توانمند کردن زنان برای ورود به بازار کار و مشارکت در زندگی اجتماعی، پایه برای آزادی آنها را ریخته است، اما، با این حال، نمیتوان به سرکوب زنان، در چارچوب روابط سرمایه داری غلبه کرد. امروزه، همانند گذشته،

ریشه های ظلم و ستم بر زنان، در درون خانواده، آخرین دژ روابط مالکیتی بورژوایی، خوابیده است.

روابط توسعه سرمایه داری بدون شک، نهاد خانواده را تضعیف کرده است. همچنین، حداقل در دولت های اصلی سرمایه داری، واضح ترین رفتارهای مردسالارانه را می توان از نظر مقررات قانونی، مانند حق طلاق و جرم خشونت جنسی و تجاوز در ازدواج را محدود کرد. با این اوصاف، سرمایه داری در موقعیتی نیست که بتواند از خانواده، واحد اساسی مراوده اجتماعی پا را فراتر بگذارد. رهایی زنان تنها در جامعه ای قابل تحقق است که وظایف پرورش کودکان، کارِ خانه و مراقبت از بیماران و سالمندان، بخشی از فعالیت های اجتماعی جمعی ست. رهایی زنان مستقیماً با ایجاد جامعه سوسیالیستی و آزادی طبقه کارگر به عنوان یک کل، گره خورده است. با این حال، مبارزه علیه تبعیض جنسیتی نمی تواند تا روز های پس از انقلاب به تعویق بیفتد. برای انقلابیون این یک وظیفه اساسی است که بر علیه تصورات ارتجاعی از الگوهای رفتاری زنان، بی مضایقه کار کنند. ما، با شکوهمند جلوه دادن هسته سرکوب مردسالارانه، یعنی ازدواج بورژوایی و خانواده و نیز تبعیض بر اساس گرایشات جنسی که با اخلاقیات حاکم بورژوایی سازگاری ندارند، مخالفیم.

در مقایسه با فمینیستهای بورژوایی، ما فکر نمی کنیم که تبعیض جنسیتی را می توان تعدیل و یا حتی از طریق وضع قوانین در خصوص رفتار فردی و یا حتی با سهمیه بندی دستگاه های دولتی، بر آن غلبه کرد. با نادیده گرفتن تقسیم بندی طبقاتی جامعه، فمینیسم منافع بین زنان بورژوایی و پرولتری را پوشیده نگه داشته و در نتیجه خود را به عنوان یک بن بست ارتجاعی آشکار میکند. برای ما مبارزه علیه ستم بر زنان « صرفا امور زنان » محسوب نمیشود، بلکه، برعکس، به همان اندازه، یک وسیله و پیش شرط دستیابی به انسجام طبقاتی ست. سازمان انقلابی باید تا حد ممکن تمام قدم های لازم را برای اطمینان از مشارکت کامل هر چه بیشتر زنان در جنبش کمونیستی بر دارد. سوسیالیسم بدون رهایی زنان، و رهایی زنان بدون سوسیالیسم، ممکن نیست.

نژاد پرستی

نژادپرستی، ظلم و تبعیض بر علیه مردم براساس مشخصات و خصوصیات، یکی از مشمئزکننده ترین نمودهای جامعه بورژوایی ست. این یک پدیده پس مانده از گذشته یا حتی پدیده طبیعی انسانی نیست، بلکه ایدئولوژی یک نوع ستمی ست با یک تاریخ و یک عملکرد خاص اجتماعی. نژاد پرستی پس از استعمار و توسعه نظام اقتصادی سرمایه داری، تکامل یافته است. متفاوت از دیگر ایدئولوژی های طرد، حالا خوار شمردن سایر افراد، به خصوصیات و ویژگی های ربط داده می‌شود که غیر قابل تغییر اعلام شد بود.

در تاریخ، نژاد پرستی از اشکال و جنبه های متنوعی برخوردار بوده است. علیرغم تنوعشان، همیشه به طور پیوسته برای حاکمان ما یک کار را انجام داده و آن اینکه از نظر ایدئولوژیک توجیه گر استثمار و ستم بوده است. بنابراین، نژاد پرستی فقط یک اخلاق ناخوشایند نیست، بلکه برعکس، یک اصل ضروری سازمانی جامعه سرمایه داری ست. حفظ ساختار اقتصاد سرمایه داری، نیازمند آنست که یک گروه از کارگران برای اشتغال، مسکن، ورود به موسسات آموزشی و غیره، کارگران دیگر را

رقیب در نظر بگیرند. این یک دریچه مهم برای ایده های ملی گرایانه و نژادپرستانه است، که اثرات آنرا کارل مارکس در قرن نوزدهم مشاهده کرد:

« هر مرکز صنعتی و تجاری در انگلستان هم اکنون دارای طبقه کارگریست که به دو اردوگاه خصمانه تقسیم شده است. پرولتاریای انگلیسی و پرولتاریای ایرلندی. کارگر عادی انگلیسی، به عنوان یک رقیب، از کارگر ایرلندی برای اینکه استاندارد زندگی اش را کاهش می دهد. ناراضی است. در ارتباط با کارگر ایرلندی، او خود را به عنوان یک عضو از کشور حاکم میشمارد و در نتیجه او تبدیل به ابزاری برای اشراف انگلیسی و سرمایه داران بر علیه ایرلند، می‌شود و به این ترتیب تسلط آنها را برخود، تقویت می کنند. او تعصبات مذهبی، اجتماعی و ملی علیه کارگران ایرلندی را مغتنم میشمارد. نگرش او نسبت به کارگران ایرلندی، بسیار مشابه با نگرش « سفید پوستان فقیر » به سیاهان در ایالتهای سابق برده داری در ایالات متحده آمریکا، میباشد. به پول خود او، مرد ایرلندی با احتساب بهره، با او تسویه حساب میکند. او در کارگر انگلیسی، بودنِ هر دو، یعنی همدست و ابزار احمقانه حاکمان انگلیسی در ایرلند را میبیند.

این تضاد مصنوعی توسط مطبوعات، روحانیون، مقالات کمیک و به اختصار، توسط تمام وسایل موجود در اختیار طبقات حاکم، زنده نگه داشته و تشدید می شوند. این آنتاگونیسم، راز ناتوانی طبقه کارگر انگلیس، علیرغم سازمان یافتگی اوست. این، آن رازی ست که طبقه سرمایه دار از طریق آن، قدرت خود را حفظ می کند.»

نژاد پرستی به این شیوه، تنها راه موفقیت آمیز مقاومت در برابر اجحاف های روزانه سیستم، یعنی همبستگی طبقاتی را تضعیف می کند. برغم بین المللی شدن سرمایه داری، بورژوازی حاکمیت خود را در شکل دولتهای ملی، به اجرا میگذارد. در برابر این، پرولتاریا یک طبقه بین المللی، طبقه مهاجران است. هر شکاف و چند دستگی، مبارزه او را تضعیف کرده و پیچ و مهره های استثمار را محکم می‌کند. به همین دلیل، یک وظیفه عاجل برای کمونیست ها مبارزه بدون مصالحه علیه ایده های نژادپرستانه است.

مقاومت ما در برابر نژادپرستی هیچ ارتباطی با پروژه های رفرمیستی ارباب مآبانه به اصطلاح مبلغین چند فرهنگی، ندارد، کسانیکه انواع دستورالعمل های فرهنگی را در چارچوب نژاد پرستی مثبت خودشان، پخش میکنند و فقط آن « تفاوت های فرهنگی » را قبول میکنند که بنظر آنها، مردم محلی می توانند هضم کنند. شکاف درون طبقه کارگر نمی‌تواند با کنار آمدن و تطابق دادن اقلیت « خارجی» با « فرهنگ غالب » برطرف شود. ما هر ارزیابی مثبت از « ادغام » یا « جذب » را رد میکنیم. این نوع مفاهیم همیشه بر اساس تعصب بورژوایی از ارزیابی بالاتر یک « فرهنگ ملی » و زبان، بنا شده است.

برای غلبه بر شکاف های نژادپرستانه، اتخاذ سیاست آگاهانه اقلیت برای بخش هائی از طبقه کارگر که مورد شدیدترین سرکوب ها بوده اند، لازم است. اقدامات بدون مصالحه علیه همه شرارت های نژادپرستان، تبعیض، قوانین استثنایی و عمل کردهای اداری، شرط اساسی و ضروری برای دستیابی به انسجام طبقاتی ست.

طبقه کارگر نه صاحب کشور است و نه فرهنگ ملی که بخواهد از آنها دفاع کند. تنها راه خروج از تردمیل استثمار، غلبه بر سیستم سرمایه داری ست که باعث بجود آمدن نژادپرستی و تولید روزانه آن شده است.

فاشیسم

فاشیسم، پاسخ بورژوازی به اوج گرفتن جنبش طبقاتی بعد از جنگ جهانی اول بود. از لحاظ تاریخی، فاشیسم به عنوان یک جنبش از رادیکالیزه شدن خرده بورژوازی شکل گرفت، جنبشی که حس میکرد، بحران سرمایه داری همانقدر بقاء شان را تهدید میکند که مبارزات طبقاتی پرولتاریا. این جنبش با رفتار ستیزه جویانه و مخلوطی از تبلیغات عجیب و غریب، همچون ملی گرایی تهاجمی، یهودی ستیزی و عوام فریبی و هوچیگری، نفوذ زیادی را حتی در خارج از این حلقه ها، به دست آورد. اما این ترورهای آنها بر علیه سازمان های جنبش کارگری بود که بخشی از بورژوازی را برای مهار آن در راستای اهداف خود، به وسط کشاند، نه برنامه های واگرا و التقاطی آن.

برای سرمایه داری سرگردان در بحران، فاشیسم ثابت کرد که در همه جا، وقتیکه مبارزه انقلابی طبقه کارگر، پایه های سیستم را تهدید می کند و احیای اقتصاد، به نظام سیاسی متکی بر گروه های متشکل سیاسی و سازمان های میانی جامعه نیازمند است، خودش گزینه ای ست برای حکومت. در نطفه خفه کردن مبارزه طبقه کارگر، با متلاشی کردن هر تلاش مخالفان و با مسلط کردن کنترل دولت بر همه بخش های جامعه، فاشیسم خود را بعنوان نیروی ویژه اقتدارگر دیکتاتوری سرمایه، به ثبوت رساند.

جنایات ددمنش فاشیسم، بار دیگر نشان داد که سرمایه داری امپریالیستی در چرخه بحران و جنگ، تا چه اندازه میتواند غیر انسانی و ظالمانه عمل کند. به همین دلیل، تصادفی نیست که چرا برخی از اخلاق گرایان بورژوازی، تلاش میکنند که فاشیسم را به عنوان یک شورش ضد بورژوایی یا به عنوان شکل افراطی جامعه بورژوایی، نشان دهند. در پرتو تقریبا غیر قابل درک از وحشت هولوکاست، چنین استدلالی در نگاه اول، محتمل و قابل قبول بنظر میآید. با این وجود، آنها کماکان مرموز باقی می‌مانند تا روابط همزیستی فاشیسم و دموکراسی پنهان بماند. بدون شک، فاشیست ها نژادپرستی را به بالاترین حد خود رساندند. اما نه نژادپرستی، نه یهودی ستیزی و نه ناسیونالیسم، منحصرا اختراع فاشیست ها نبوده، بلکه، برعکس، عناصر ضروری جامعه سرمایه داری را تشکیل میدهند. فاشیست ها نه در خارج از روابط حاکمیت سرمایه داری قرار دارند، و نه بر علیه آن ایستاده اند. درست بر عکس، آنها از ناخشنودی ها و ایدئولوژی‌هائی استفاده میکنند که حاکمان ما روزانه به گسترش آنها مبادرت میورزند تا آنها به شیوه خودشان تشدید شوند. به همین دلیل، کمونیست‌ها بر علیه فاشیسم، مثل هر نوع دیگری از سیطره بورژوایی، مبارزه میکنند.

بن بست ضد فاشیسم-
بر علیه جبهه متحد
و جبهه خلق

برای طبقه کارگر کاملا ضروری ست که در برابر ظهور فاشیست ها و حملات آن‌ها

مقاومت کند. با این حال، چنین مبارزه ای فقط زمانی می تواند چشم انداز موفقی را داشته باشد که بر اساس سیاست روشن طبقاتی بنا شده باشد. مقاومت در برابر فاشیسم باید بخشی از مبارزه جامع ضد سرمایه داری برای سرنگونی تمام اشکال حکومت بورژوایی باشد. ما مشارکت در کمپین ها و لیگ های مختلف ضد فاشیستی را برای « دفاع از دموکراسی » رد میکنیم. این‌ها چیزی جز بن بست ارتجاعی پیش رو نیست که هدف آن بستن یوغ بردگی طبقه کارگر به ارابه « دموکراتیک » اما هنوز بورژوایی، دولت است. کل منطق ضد فاشیسم اینست که در برابر فاشیسم، باید از حکومت دموکراتیکِ کمتر بد، دفاع کرد. مفهوم تمایل به دفاع از دموکراسی، به پذیرش، ترویج و در نهایت، سر فرو آوردن بر اسطوره دولت به عنوان یک نهاد بیطرف، میباشد. این به معنای تقویت دولت، تسلیم در برابر این قدرت و از دست دادن هر گونه امکان خود-فعالی ست. در انتها، اینها چیزی بیشتر از به زنجیر کردن پرولتاریا به دولت و رها کردن بی پناه آن در مقابل سرکوب، نیست.

۴) دوستان دروغین

دوستان دروغین، گاهی بدترین دشمنان هستند. به منظور حفظ حکومت خود، سرمایه داری به مجموعه ای از سازمان ها و جریاناتی متکی ست که آرزوی بهبود موقعیت طبقه کارگر را موعظه میکنند اما در واقعیت، تمامی مقاومت ها را بسوی بن بست هدایت کرده و آنرا اخته میسازند. به منظور انجام موفقیت آمیز مبارزه در جهت منافع خود، پرولتاریا باید به وظایف تاریخی خود آگاه شده و تمامی این نیروها را قاطعانه طرد کند.

اتحادیه ها

مارکس در سال ۱۸۶۵ نوشت که:
« اتحادیه های کارگری به عنوان مراکز مقاومت در برابر تجاوز سرمایه، به خوبی کار می‌کنند. آنها بخشا بخاطر استفاده نسنجیده از قدرت شان، شکست میخورند. آنها به طور کلی بخاطر محدود کردن خود به جنگ چریکی علیه اثرات سیستم موجود، به جای تلاش همزمان برای تغییر آن، به جای استفاده از نیروهای سازمان یافته خود به عنوان اهرمی برای رهایی نهایی طبقه کارگر، یعنی لغو نهایی سیستم مزدی، شکست میخورند ».

امروز ما تنها می توانیم شکست مطلق اتحادیه ها را در دفاع از، حتی پایه ای ترین منافع کارگران، اعلام کنیم. تغییر آنها از « مراکز مقاومت در برابر تجاوز سرمایه » به حمایت دستگاه های اداری دولت، غیرقابل برگشت است

اتحادیه ها، هرگز انقلابی نبودند، چیزیکه خود نیز آنرا پذیرفته اند. آنها وقتی که کارگران در یک بخشِ خاص اقتصاد برای شرایط بهتر به مبارزه متحد دست زدند، شکل گرفتند. به این دلیل، در ابتدا دولت بورژوازی با تمام امکانات موجود با آنها به مقابله برخاست، بطوریکه فعالیت شان گاهی اوقات ممنوع اعلام شدند. پس از فداکاری و با عنایت از همبستگی طبقه کارگر، آنها در نهایت به عنوان سازمان های قانونی برسمیت شناخته شدند.

به طور فزاینده، گرایش اتحادیه ها به تبعیت از منطق سرمایه داری، این سازمان ها را در آن ذوب کرد. با توسعه امپریالیسم، آن‌ها به بخش جدایی ناپذیر حکمرانی

بورژوایی تبدیل شدند. اکسیر زندگی آنها متشکل از مذاکره برای شرایط فروش کالای نیروی کار به کارفرمایان بود و هنوز هم است. این تنها بر مبنای منطق پذیرش سیاسی سیستم مزدی در درون چارچوب اقتصاد ملی سرمایه داری معنا می یابد.

حتی در اوایل جنگ جهانی اول، اتحادیه ها، در توافق با رهبری سوسیال دموکراسی، از جنگ امپریالیستی حمایت کردند. آنها با طبقه حاکمه و در همکاری با اجرای قوانین ضد اعتصاب، « صلح مدنی » را اعلام کردند. به همان منوال، نظامی کردن محیط کار، افزایش شدت و ساعات کار و کاهش حقوق و دستمزد از حمایت آنها برخوردار شد. از آن زمان، اتحادیه ها به طور مداوم به عنوان مدافعان نظم حاکم عمل کرده اند.

با استفاده از موقعیت خود، تحت ظاهرا نمایندگان طبقه کارگر، آنها قادرند که « بازسازی » (به عبارت دیگر بیکار سازی)، موافقت بر سر دستمزد « واقع بینانه » (که معمولا شامل کاهش حقوق و دستمزد میشود) و غیره را به طبقه کارگر با بهانه اینکه در راستای « منطق اقتصادی » بوده است، بفروشند. این اتحادیه ها هستند که همیشه برای قوانینِ گمرکیِ سنگین تر و کنترل واردات، با صدای بلند قیل و قال راه میاندازند که ظاهرا « شغل حفظ کنند ». اتحادیه ها همیشه انواع و اقسام شگرد و شیوه برای رام کردن و کنترل کارگران در آستین دارند تا مبارزه آنها را به بن بست منتهی کنند. در انزوا نگاه داشتن و خالی کردن زیر پای کارگران در اعتصاب و تقسیم کارگران از لحاظ رشته کاری و شغلی و با پیشگیری و خرابکاری اشکال مؤثر مبارزه، آنها سعی می کنند تا مطمئن شوند که حاکمیت سرمایه به طور جدی به چالش کشیده نشود.

هر کسی که در جناح « چپ »، به طور پیوسته اقدامات اتحادیه را با خیانت رهبری فعلی توضیح دهد و بهبود اتحادیه را در جایگزینی رهبری با دیگری خواستار شود، صرفا فرایند فکری ساده لوحانه و ایده آلیستی خود را به نمایش میگذارد. این نوع تفکر همه مشکلات را به مسئله مناسب بودن افراد برای موقعیت های استراتژیک، کاهش می‌دهد که در اغلب اوقات، در نهایت معلوم میشود، که این حرف ها صرفا جاه طلبی برای گرفتن پست و حمایت دولت بوده باشد که در پشت الفاظ « لنینیست » پنهان شده است. اتحادیه ها نمی توانند اصلاح شوند یا مجدداً تسخیر شوند و یا اینکه به ابزار آزادی تبدیل شوند! مشکل به سادگی این و یا آن یکی « رهبری » نیست، بلکه مشکل، شکل سازمانی خود اتحادیه ها بر اساس سیاست نمایندگی ست، که در برابر چشم انداز رهایی کارگران، قد علم میکند.

اتحادیه ها به هیچ چیز و به هیچ کس خیانت نمی کنند، علی الخصوص به خودشان. اگر آنها در مبارزات دست به خرابکاری میزنند، از ما سواری میگیرند، در این راه، خود را به سرمایه بعنوان عامل ضروری برای مذاکره و نظم، میشناسانند، آنها در راستای موضوع اولیه خود، یعنی خواست مذاکره با سرمایه داران در مورد شرایط فروش نیروی کار، « هم سطح » با آنها، پیوسته و منطقی عمل میکنند. این به این معنا نیست که ما به سادگی برای ترک اتحادیه ها و یا پاره کردن کارت عضویت، فراخوان میدهیم، اگر چنین بود آنوقت اینهم بسرنوشت مثل بسیاری دیگر از توهماتِ تشویق به مشارکت در اتحادیه ها، دچار میشد. بحث و جدل های قدیمی در باره اینکه، آیا

وکیل خصوصی، بیمه و یا عضویت در اتحادیه، کدامیک از اینها بهترین راه برای مقـابله با اخراج و خود خواهی های کارفرما، ارائه می دهند، بحثی ست برای پیدا کـردن راه حل قلابی. تا زمانیکه کارگران تنها و منزوی، با کارفرما مواجه شوند و در ایـن وضـعیت ناامید کننده، به دریافت حمایت از « بالا » امید بسته باشند، مسـائل معمـولا آخـر و عاقبت خوشی پیدا نمیکنند.

ما برای ساختن اتحادیه های جدید و بهتر فراخوان نمیدهیم، که دیر یـا زود، بـه اتخـاذ همان سیاست نمایندگی قدیمی روی خواهند آورد. سـازمان هـای دائمـی اقتصـادی طبقه کارگر مجبورند که با سرمایه داران وارد مذاکرات شـوند و در نـتیجه، دیـر یـا زود، قـوانین بـازی سیسـتم را خواهنـد پـذیرفت. در بهـترین حـالت، ایـن نـوع « تجربـه سندیکالیسـتی » صـرفا تکـرار تاریـخ دویسـت سـال گذشـته، در مـدت زمـان بسـیار سریعتری خواهد بود. مسئله اصلی درک این نکته است که چارچوب عملی اتحـادیه، بطور قانونی و وابسته به دولـت، یـک تنگـه ژاکـت اسـت، کـه مقـاومت و رزمنـدگی را مدام به تحت سلطه اقتصاد بورژوازی، حق بورژوازی و قانون بورژوایی، میکشـاند.

طبقه کـارگر در راسـتای مبـارزه بـرای اهـداف طـولانی مـدت خـود، بایـد پـا را فراتـر از چـارچوب اتحـادیه بگـذارد. امـروزه « مـدارس سوسـیالیسـم » را نـه اتحـادیه، بلکـه اعتصاب تشکیل میدهد. بخصوص هنگامیکه اعتصاب، کارگران شاخه هـای مختلـف را دور هم جمع کرده و به رهبری کمیته اعتصاب، منجر شود. کمیته اعتصاب متشـکل از هیئت منتخب و قابل فراخوان برای برکناری که به مجمع کارگران پاسخگو باشد. تنهـا جایگزینی برای اتحادیه ها، خود سازماندهی برای مبارزه - خود اختیار از پایین اسـت. در هر جائی که طبقه کارگر حضور داشته باشد، وظیفه انقلابیون، مبارزه برای چشـم انداز کمونیستی ست (از جمله در جلسات اتحـادیه). در مرحلـه کنـونی از سـرمایه داری، حـتی مبـارزات دفـاعی در برابـر بیکـار سـازی و کـاهش حقـوق و دسـتمزد، بـه سرعت محدودیت سیستم را برملا میکنند. اگر « مسئله سیستم » و یا بحث قدرت کنترل ابزار تولید، مطرح نشود، آنوقت پاسخ ها، در چارچوب اتحـادیه هـا خواهنـد بـود که پذیرش شرایط بدتر و ریاضت های بیشتری را بدنبال خواهد داشت. کمونیست ها بایـد فعـالانه در مبـارزاتی کـه توانـایی فراتـر رفتـن از محـدودیت هـای مبـارزات عمـدا اقتصادی را دارد، شـرکت کننـد و گـام هـای لازم را بـرای سـازماندهی کـارگران حـول برنامه انقلابی، بردآرند.

سوسیال دمکراسی

بین الملل دوم در سال ۱۸۸۹، زمانی که بزرگـترین بخـش آن، سوسـیال دموکراسـی آلمان، هنوز بر ضد قوانین ضد سوسیالیسـتی بیسـمارک مبـارزه مـی کـرد، تاسـیس شـد. در واقعیت، بیشتر به عنوان فدراسـیون احـزاب ملـی سوسـیال دموکراتیـک، کـه صرفا با پذیرش مصوبات غیر الزام آور، عمل می کـرد. تمـام احـزاب آن بـر اسـاس یـک برنامه حداقل رفرمیستی و حداکثر رسـمی، پشـت سـر ارادت لفظـی و انـتزاعی بـه سوسیالیسم، کارکرد رفرمیستی روزانه خود را پنهان میکرد.

درست است که احزاب سوسیال دموکراتیک به سازمان های توده‌ای توسعه یافتنـد، امـا ایـن بـه قیمـت ادغـام تـدریجی آنهـا در نظـم بـورژوائی تمـام شـد. اعتقـاد بـه پارلمانتاریسم، لزوما منجر به کنار آمدن و در نهایت تن دادن به نظم عمومی بورژوائی شد. بوروکراسی، که به صورت موذیانه رخنه کرده بود، حفظ سازمان و امور مـالی آن

را، بالاتر از اصول سوسیالیستی قرار داد، اصلی که اهمیت خود را بجز در موعظه های حزبی بطور فزاینده ای از دست داده بود.

اصلاح طلبی، ضرورتاً به اعلام وفاداری به حکومت ملی امپریالیستی منجر شد که اصلاح طلبان می خواستند آنرا در دست گیرند. در سال ۱۹۱۴، در برابر تمام قطعنامه های قبلی ضد جنگ، احزاب سوسیال دموکرات، عمدتا از اهداف جنگی بورژوائی خود دفاع کردند. با عطف به قطعنامه های ضدجنگ بین الملل دوم، این یک خیانت آشکار به تمام اصول بود. حمایت از جنگ امپریالیستی، اساسا، تنها نتیجه منطقی پراتیکی بود که تا آن زمان ادامه پیدا کرده بود. عقد معاهده برگفرایدن (Burgfrieden) که در اوت ۱۹۱۴ با بورژوازی مهر و موم شد، در تحلیل نهایی نیز شاخصی بود از اینکه تا چه اندازه سوسیال دموکراسی به بخشی از نظم بورژوایی تبدیل شده بود. از آن به بعد، احزاب سوسیال دموکرات به حامیان اصلی نظام سرمایه داری تبدیل شدند.

بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۳، سوسیال دموکراسی، در شکستن قیام کارگران انقلابی و قتل هزاران کمونیست (از جمله رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت) نقش رهبری را داشت. امروز، سوسیال دموکراسی، بدون آنکه تحقق رفرم های واقعی امکان پذیر باشد، رل مدافع رفرمیسم را بازی میکند. با ادامه توهم پراکنی در مجلس، با جا انداختن ایده ریاضت اقتصادی به عنوان یک ضرورت تاسف بار، و یا با انتخاب بین بد و بدتر، تلاش می کند که دست و پای طبقه کارگر را با زنجیر به دولت ببندد. در دوره هائی که مبارزه طبقاتی شدید در جریان است، با مدعی حزب کارگر بودن، نقش مرکزی را در دفاع از سرمایه داری، بازی می‌کند. در زمان صلح طبقاتی، این توهم را که کارگران در انتخابات، گزینه دارند، گسترش می‌دهد. سوسیال دموکراسی یک تکیه گاه مهم ایدئولوژیک برای سرمایه داری است و نمی تواند به اردوگاه طبقه کارگر بازگردد.

استالینیسم

انقلاب روسیه مدتها قبل از اینکه استالین در سال ۱۹۲۸ رهبر بی قید و شرطِ اتحاد جماهیر شوروی شود، شکست خورده بود. انحطاط انقلاب اکتبر روسیه ناشی از شکست جنبش طبقاتی جهانی بود که نتیجه اش، ضعف در دفاع از قدرت کارگری در مقابل ضد انقلاب استالینیستی بود، قدرتی که برایش جانانه و سخت مبارزه شده بود. استالینیسم نماینگر نتیجه منطقی انقلاب بلشویکی نبود، بلکه برعکس، گسست کامل با تمامی امیدها و تلاش هایش بود. به جای آزادی برای طبقه کارگر، استالین (و یا طبقه نوظهور سرمایه داری که او نماینده اش بود) دیکتاتوری حزبی بی سابقه ظالمانه ای ایجاد کرد.

به جای کمونیسم، نوع خاصی از سرمایه داری دولتی وحشیانه، در حالی که اساس جامعه سرمایه داری یعنی تولید کالا و کار مزدی حفظ شده بود، توسعه یافت. کنترل همه جانبه دولت و کار اجباری به عنوان « دستاورد های سوسیالیستی » ارائه شدند. پرولتاریا کماکان بشکل کارگر مزدی، بدون هیچ قدرتی بر ابزار تولید که در دست دولت تمرکز یافته بود، باقی ماند. به دلیل عقب ماندگی ویژه کشور، استالینیسم قادر به پیروزی در روسیه شد. او عناصر خاصی از « اقتصاد مختلط » را که بعد از جنگ جهانی دوم در غرب نیز ظاهر شد، به یک معنا پیش‌بینی کرده بود. در

غرب نیز ادعا شد که صنایع ملی شده « اموال مردم » میباشد. با این حال، اساسا، این پدیده یک شکل استثنایی از سرمایه داری بود که در یک زمینه خاص، شکل گرفت.

این برای یک سری از کشورها مانند کوبا یا چین و همچنین جنبش های گوناگون ملی که شکستهای شدیدی را بر پرولتاریا تحمیل کردند، الگو شد. استالینیسم، هم بعنوان نوعی حکومت و هم بعنوان جریان سیاسی، بر اساس ملی گرایی و برنامه سرمایه داری دولتی عمل میکرد: مطیع کردن پرولتاریا به دولت، ترور، انصراف از انقلاب و قتل عام کمونیست ها. کاراکتر کاملا ارتجاعی خود را در پرورش ناسیونالیسم، یهود- ستیزی و در اشاعه رفتار جنسی خصمانه نسبت به زنان و تجلیل کار مزدی، بخوبی نشان داد. این یک نوع انحطاط « تجربه سوسیالیستی » نبود، بلکه برعکس، گورکن انقلاب، به ویژه از نوع خائنانه ضد کمونیستی آن بود.

وارثان ضدانقلاب: چپ سرمایه

« سنت تمامی نسل‌های مرده به مانند کابوسی بر ذهن و مغز زندگان سنگینی می‌کند » . امروزه تعداد زیادی گروه ها و سازمان های سردرگمی وجود دارند که خودشان را « سوسیالیست » و یا « کمونیست » می نامند. اکثریت آنها گاهی اوقات ناخواسته، تلاش های خنده داری برای احیای سوسیال دموکراسی و یا استالینیسم می کنند. اما سردرگمی و آسیبی که این گروه ها « بنام مارکسیسم» ایجاد می کنند، قابل توجه است. اکثر این گروه ها در برنامه های خود سوسیالیسم را با مالکیت دولت بر ابزار تولید، یکی معرفی میکنند. این مواضع در نهایت ارتجاعی بوده و نمیتوانند معادل مارکسیسم انقلابی قلمداد شوند، فریدریش انگلس قبلا این مواضع را مردود شمرده است:

« دولت مدرن، هر چه که باشد، اساسا ماشین سرمایه داری؛ دولت سرمایه داران، ارگان ایده آل جمعی همه سرمایه داران میباشد. هر چه نیروهای مولد بیشتری را در دست گیرد، بیشتر به ارگان واقعی جمعی همه سرمایه داران تبدیل می شود و شهروندان بیشتری را استثمار می کند. کارگران کماکان مزدبگیران پرولتاریا باقی میمانند. رابطه سرمایه داری لغو نشده؛ برعکس، به حد نهایت خود کشانده شده است. »

در چین، ویتنام، کوبا و یا کره شمالی، هرگز انقلاب سوسیالیستی وجود نداشته است. در این کشورها یک دگرگونی شدید اجتماعی که کارِ طبقه کارگر باشد، هرگز اتفاق نیافتاده است و پرولتاریا در آنجا هرگز در شوراهای خود سازمان نیافت که امکان گرفتن تصمیمات اقتصادی سیاسی را داشته باشد. به همین دلیل ما بین خود و کسانی که مایل هستند به این رژیم های استثمار، کاراکتر « پیشرفته »، « ضد سرمایه داری » و یا حتی « سوسیالیست » اعطا کنند، خط روشن می کشیم. مائوئیسم مانند چه گواریسم، نشانگر یک جریان ضد کمونیست بوده و بر علیه طبقه کارگر است که بر اساس مواضع ایدئولوژیک همانند استالینیسم بنا شده است (مفهوم جبهه مردمی، نظریه مراحل، تجلیل از دولت، ناسیونالیسم، و غیره).

جریان های مختلف تروتسکیستی دوست دارند که از پرستیژ مخالفت با استالین به

رهبری لئون تروتسکی برای خود وجهه کسب کنند، جدا از این واقعیت که مبارزه تروتسکی نسبتا خیلی دیر توسعه یافت، او همیشه لنگ این حقیقت بود که سرمایه داری دولتی را با سوسیالیسم اشتباه میگرفت و حزب کمونیست را بعنوان تنها عرصه برای مقابله ، ارزیابی میکرد. تروتسکی رهنمودهای مصوبه در چهار کنگره اول کمینترن را مبنای سیاست های انقلابی تفسیر میکرد. متداوم با این، او این مفهوم مهلک را قبول کرد که سوسیال دموکراسی یک جریان پرولتاریایی ست، و طبق آن می توان قراردادها و لیگ ها را (به اصطلاح جبهه متحد) را تشکیل داد. پیامدهای ارتجاعی این روش، نگرش، خود را در سال ۱۹۳۵ نشان داد، زمانی که او، پیروانش را به پیوستن به احزاب سوسیال دموکراسی فرا خواند، این مبنای به اصطلاح آنتریسم (entryism) بود، یعنی همکاری تروتسکیست ها با سوسیال دموکراسی، نیرویی که از جنگ امپریالیستی پشتیبانی کرده بود و جنبش خونین پرولتاریا را شکست داده بود. در « برنامه انتقالی » « بین الملل چهارم »، که توسط تروتسکی در سال ۱۹۳۸ نوشته شد، او روش عمیقا ایده آلیستی خود را به روشن ترین شکل بیان کرد. اساسا، برنامه به اصطلاح انتقالی چیزی بیشتر یا کمتر از بازگشت به مفهوم برنامه حداقل سوسیال دموکراسی نبود. این به ویژه و به وضوح بیان اعتقاد عمیق ریشه دار تروتسکیست هاست که گویا می‌توان آگاهی انقلابی را از درون یکسری مطالبات رفرمیستی بیرون کشید. به طور خلاصه، این یک سیاست دستکاری شده است که توانایی طبقه کارگر را برای رسیدن به آگاهی کمونیستی از طریق مبارزات خود انکار می‌کند. افزون براین، تروتسکی و پیروانش به سردرگمی های اولیه کمینترن در مورد مسئله امپریالیسم و به اصطلاح « حق تعیین سرنوشت ملی» ادامه دادند. اتخاذ این سیاست ها، به این منجر شد که آنها در درگیری های مختلف امپریالیستی منطقه ای (جنگ داخلی اسپانیا، ابیسینیا، جنگ چین و ژاپن) از یک طرف حمایت کنند، و در نهایت در جنگ امپریالیستی جهانی دوم به عنوان مدافع دموکراسی و دفاع از « سرزمین پدری سوسیالیستی » شرکت کردند. تروتسکیسم امروز چیزی بیشتر یا کمتر از بیان جریان سرمایه داری دولتی نیست، که انقلابیون انترناسیونالیست قطعا آنرا باید مورد انتقاد قرار داده و با آن مبارزه کنند.

اگرچه بین جریانهای مختلف تروتسکیستی، استالینیستی و مائوئیستی اختلاف نظر است، اما همه آن‌ها بخشی از آنچه ما آنرا چپ سرمایه داری مینامیم، را تشکیل میدهند. همه آنها از اتحاد با نیروهای بورژوازی، از ملی گرایی و دفاع کم و بیش انتقادی از استالینیسم، حمایت میکنند. همه مفاهیم، برنامه ها و تاکتیک های آنها، برای بیشتر از یکبار کمر مبارزات پرولتاریا را شکسته اند. بنابراین مسئله این نیست که همان چیزهای قدیمی را به نام « اتحاد چپ »، ادامه دهیم، درست برعکس، مسئله گسست روشن سیاسی، به منظور رسیدن به یک چشم انداز از مبارزه طبقاتی در ورای مرزها ست.

۵
وظایف انقلابیون

امروز کمونیست ها با مشکلات و چالش های بزرگی مواجه هستند. تسلط ایدئولوژی بورژوائی منجر به یک جدایی جدی بین طبقه کارگر و اقلیت های انقلابی اش شده است. اگر چه طبقه کارگر، بین المللی تر و بزرگتر از همیشه شده و جهانی شدن تولید، پایه و اساس اتحاد را فراهم کرده، اما امروز طبقه کارگر تکه تکه و سرگشته تر از همیشه در تمام طول تاریخ خود بوده است. هم زمان، ما با یک

دشمن بزرگ بین المللی روبه رو هستیم که بزرگترین ذخایر ثروت و قدرت را در دست دارد. دشمنی که از تاریخ خود هم درس آموزی کرده است. برای تفرقه انداختن میان طبقه کارگر، با هر ترفند و نیرنگ آشناست تا بتواند سیستم فاسدش را حفظ کند. با این حال قادر نیست که تناقضات عینی سرمایه داری را حل کند. بربریسم رو به رشد سرمایه داری در عصر امپریالیسم، نشانگر وجود مبنای مادی برای سرنگونی نهایی آن، توسط طبقه کارگر است. وظیفه انقلابیون، در نظر داشتن منافع طبقه کارگر به عنوان یک کل، حمایت از مبارزات کارگران، انتقاد از محدودیت های آن و تلاش برای تقویت اعتماد به خود کارگران مزدی و آگاهی از قدرت خودشان، میباشد.

نیاز به گسست انقلابی

هیچ یک از مشکلات جهانی بشر مانند گرسنگی، تخریب محیط زیست و خطر رو به رشد جنگ را نمی توان در چارچوب سیستم سود آفرینی سرمایه داری، مهار کرد چه برسد به حل آن. طبقه کارگر اساسا تا زمانیکه بورژوازی بر قدرت سیاسی از طریق دستگاه های دولتی تسلط دارد، نمی تواند وضعیت اجتماعی خود را تغییر دهد. تمام کوشش و تلاش جنبش های کارگری، برای توسعه ساختار تولیدی از طریق تشکیل تعاونی های خرده فروشی بر مبنای مالکیت مشترک یا از طریق خود مدیریتی، به طور مستمر در واقعیت های سیاسی و اقتصادی سرمایه داری، ناکام مانده اند. در حالی که بورژوازی نوظهور می توانست با طبقات فئودالی، معاهده و اتحاد های موقت ببندد، پرولتاریا تنها می تواند خود را از طریق مبارزه طبقاتی آشتی ناپذیر، آزاد کند. در تمایز با بورژوازی نوظهور، پرولتاریا باید ابتدا قدرت سیاسی و اقتصادی را فتح کند، پیش از آنکه بتواند به طور جدی چیزی را در موقعیت اجتماعی خود تغییر دهد. سرمایه داری را نمیشود به تدریج بهبود داد، یا آرام آرام در آن تغییر اساسی ایجاد کرد و یا انسانی آنرا مدیریت کرد.

برله هیئت انتخابی و بر علیه نمایندگی

تمام تلاشهای اصلاح طلبان در رام کردن سرمایه داری از طریق مصالحه با حاکمان، ثابت کرده است که این امر چیزی جز بن بست فاجعه بار نبوده است. هیچ راه پارلمانی برای سوسیالیسم وجود ندارد! پارلمان آن نقش سازمان مرکزی برای داوری بین طبقات را که در انقلابهای بورژوایی قرن نوزدهم، بدست آورده بود، مدتهاست که از دست داده است. در حالی که تصمیمات واقعی در کمیته های بسته دستگاه های دولتی گرفته میشوند، امروزه پارلمانتاریسم در درجه اول، کارکرد ایدئولوژیک یعنی پوشاندن لباس « دموکراتیک » بر اعمال حکومت را برای حاکمان ما دارد. پارلمانتاریسم، علاوه بر این، دارای ساختاری ست تا از آن طریق، ما را در زندگی سرمایه داری ادغام کند. هر جهت گیری پارلمانی، دیر و زود، در مطابقت با « افکار عمومی »، تمایل به همکاری در مدیریت امور مورد نیاز سرمایه داری را دارد. بعنوان یکی از انوع نمایندگی های کلاسیک، پارلمانتاریسم بر سر تنها راه حل واقعی برای تغییر جامعه، یعنی خود-فعالی طبقه کارگر، قرار گرفته است. عملیات گروه های مسلح کوچکی که به شکل تروریسم یا جنگ چریکی عمل میکنند نیز، چنین موانعی را بر سر راه طبقه کارگر قرار میدهد. ترور فردی، انعکاس ذهنیت اراده گرایانه خرده بورژوای ست که رادیکال شده است. در بیشترین موارد محصول توطئه دستگاه های امنیتی بورژوایی ست و زمینه مورد علاقه در بازی مابین قدرت های امپریالیستی ست. به طور کلی اقدامات منفرد گروه های تروریستی برای مبارزه با

حکومت بورژوایی کاملا نامناسب است. آنها پرولتاریا را در جایگاه یک نظاره گر منفعل قرار داده و به این توهم که گویا « دیگران » به جای خود طبقه کارگر در دستیابی به تغییر می توانند عمل کنند، دامن میزنند. حسابی که طبقه کارگر بین المللی باید با سرمایه داری حل و فصل کند، بیش از حد مفصل و وسیع است که بتوان آنرا به دوش این و یا آن کارگذار و یا چند شخصیت نظام وا نهاد. مبارزه برای آزادی را نمی توان به نخبگان خود گمارده و یا حتی به پیشگامان خوش نیت سپرد. سرنگونی این سیستم مستلزم فعالیت مستمر خود-فعالی توده ها است. بمثابه بیان خود-رهایی طبقه کارگر، کمونیسم این ایده از دولت را که گویا حق دارد بر ما حکومت کرده و ما را سرکوب کند، رد می کند

دموکراسی کارگری به جای دیکتاتوری حزب

مدت ها پیش، تجربه کمون پاریس نشان داد که طبقه کارگر نمی تواند ساختار دولتی بورژوازی را تصدی و از آن برای اهداف خود استفاده کند. دولت بورژوایی، یک مؤسسه ای نیست که بالای طبقات در حال پرسه زدن باشد، بر عکس، سازمانیست برای سرکوب، کنترل، حفظ و دفاع از حاکمیت سرمایه. دولت باید به شیوه انقلابی درهم کوبیده شود و با ارگان های خود-سازمان یافته پرولتاریا جایگزین شود. شکل کشف شده تاریخی و نیروی محرکه روند تحول انقلابی به سوی کمونیسم، شوراها میباشند. شوراها اختراع انتزاعی نظریه پردازان سوسیالیستی نیستند بلکه برعکس، شوراها بارها و بارها از طریق مبارزات و قیام های طبقه کارگر، برپا شده اند. اصلا تصادفی نیست که چرا ماشین تبلیغات حاکمان ما در مورد تاریخ شوراها یا سکوت کرده اند و یا به تحریف آن پرداخته اند. نمونه های الهام بخش شوراها نشان می دهند که چگونه میلیون ها نفر از مردم می توانند زندگی خود را در دستان خود بگیرند و خودشان آنرا به پیش ببرند. در مقایسه با دموکراسی بورژوایی که بر نمایندگی و انفعال بنا شده، شوراها اساس خود را در فعالیت خود طبقه کارگر بنا میگذارند. اصل بر این مبنا ست که انتخاب و نیز فراخوان برای برکناری هیئت انتخابی در هر زمان، ممکن باشد. وظیفه مسئولان، حسابرسی از خود با کنترل از پایین میباشد. با این حال، تجربه تاریخی نشان داده است که حتی کاملترین دموکراسی شورائی به خودی خود هیچ تضمینی برای توسعه آن بسوی سوسیالیسم نیست. دقیقا همانطوریکه کمونیست‌ها قبل از فتح قدرت توسط پرولتاریا، برای نابودی دولت بورژوایی، باید راهنمای جهت گیری پرولتاریا باشند، در زمان گذار نیز باید با اقدامات مناسب در جهت پایان دادن به تولید کالائی سرمایه داری در مقیاس جهانی باید مبارزه کنند. سازمان انقلابیون باید به مسئولیت سیاسی خود نسبت به طبقه کارگر، جامه عمل بپوشاند. وظیفه آنها *« نه دیکته کردن و یا تحمیل هرگونه عقیده مکتبی، بلکه متشکل و عمومی کردن جنبش خودجوش طبقه کارگر میباشد، »* [دستورالعمل برای نمایندگان شورای موقت (۱۸۶۶)] آنها بعنوان یک اقلیت، نباید از مبارزه برای برنامه کمونیستی در داخل و در صورت لزوم در خارج از شوراها، ترس و واهمه داشته باشند. از طرف دیگر، آنها نباید بجای طبقه کارگر عمل کنند یا شوراها را غصب کرده و در ساختارهای نیمه دولتی پرولتاریا ادغام یابند. نه حزب انقلابی و نه شوراها خود بخودی در برابر ضد انقلاب تضمین نیستند، تضمین پیروزی را باید تنها در زندگی، ابتکار و آگاهی طبقاتی پرولتاریای بین المللی جستجو کرد.

سرنگونی سرمایه داری نمی تواند یک شبه تکمیل شود. اما، به محض اینکه طبقه کارگر هیئت حاکمه را در یک کشور یا در یک قلمرو سرنگون کرد، دوره گذار بسوی کمونیسم آغاز می شود. پرولتاریا باید از قدرت سیاسی که فتح کرده استفاده کند و دستگاه دولتی بورژوازی را از بین ببرد. از بورژوازی خلع ید کرده و قدم های اولیه را بری اجتماعی کردن وسایل تولید بردارد. این مستلزم ایجاد یک رژیم انقلابی بر اساس شوراهای کارگری ست. با این حال، به عنوان یک سیستم بین المللی، مبارزه بر علیه سرمایه داری و غلبه بر آن تنها می‌تواند در سطح بین المللی انجام گیرد. سوسیالیسم را نمی توان در یک کشور یا قلمرو خاص ساخت. به اصطلاح « دولت کارگری » یا « دیکتاتوری پرولتاریا » ، در درجه اول، یک مقوله سیاسی ست. با این وجود، « دولت کارگری » اقدامات لازم را برای بهبود شرایط زندگی طبقه کارگر (کاهش ساعات کاری، دسترسی آزاد به سیستم بهداشت و درمان و آموزش و غیره) باید انجام دهد و سعی کند که تولید بسوی نیازهای جامعه هدایت شود. در هر صورت، این اقدامات پایه های مهمی برای آینده سوسیالیستی ست. تا انجائیکه سرمایه داران، درگیر در بحران، تا حدودی بتوانند مبارزات کارگران را منزوی و در زمین بورژوازی نگه دارند، حکومت شان نسبتاً در امن خواهد بود. تا هنگامیکه تولید کالائی سرمایه داری در سایر نقاط جهان همچنان وجود دارد، دستور و حاکمیت قانون ارزش کماکان پابرجا خواهد بود. همانطوریکه یک اعتصاب جداگانه یا اشغال کارخانه تنها می تواند برای یک مدت زمان محدودی، پایدار باشد، یک « دولت کارگری »، در یک محیط خصمانه هم نمی تواند برای مدت طولانی روی پاهای خود بایستد. جهان سرمایه داری تجربه انقلابی را، یا از طریق نظامی و یا تحت فشار عظیم اقتصادی و یا هر دو، از بین می‌برد. با این پیامد که یک رژیم پرولتری (همچون روسیه بلشویک) مجبور خواهد شد با دولتهای بورژوایی در چارچوب شرایط سرمایه داری رقابت کند. این دیر یا زود به مبارزه رقابتی بر سر انباشت منجر خواهد شد و در نتیجه هر گونه دیدگاه سوسیالیستی مسدود خواهد شد. بالاترین اولویت یک رژیم پرولتری و یک حزب کمونیست جهانی بنابراین در گسترش و تقویت انقلاب در سطح بین‌المللی ست. فقط زمانی که سرمایه داری در سراسر جهان شکست خورد، آنوقت برداشتن گام های واقعی در جهت سوسیالیسم امکان‌پذیر خواهد بود.

فراتر از دولت، ملت و سرمایه ...

ایجاد جامعه ای که به استثمار مردم توسط مردم پایان دهد، روند طولانی و دشواری را خواهد پیمود که نیاز به حل یک سری از مشکلات بسیار پیچیده دارد. یک چالش بزرگ، مواجهه با پیامدهای چشمگیر استثمار مردم و محیط زیست خواهد بود. با این وجود، سرمایه داری، سطح بی سابقه ای از ثروت اجتماعی و نوآوری تکنولوژی را با خود بهمراه آورده است. سرنگونی بورژوازی و در دست گرفتن تولید توسط تولیدکنندگان، امکانات عالی توسعه را با خود به همراه خواهد داشت. استفاده از کل پتانسیل علم و تحقیق و فناوری به نفع بشریت، ممکن خواهد شد. آنها دیگر در خدمت انگیزه های کوتاه مدتِ سود آوری نخواهند بود، بلکه برعکس برای حل مشکلات واقعی، مورد استفاده قرار خواهند گرفت. تولید و توزیع در جهت نیازهای مردم انجام خواهند گرفت. بین افراد جامعه، زمان کار منصفانه تقسیم خواهد شد، مدت آن قطعا می‌تواند کاهش یابد. هنر، فرهنگ و علم می‌تواند آزادانه توسعه یابد و دیگر منحصر به طبقات بخصوص اجتماعی نباشد. بر اساس امنیت مادی، آزادی و

برابـری اجتمـاعی بـرای اولیـن بـار در تاریـخ بشـریت شـکل گرفتـه و فردیـت واقعـی امکانپذیر خواهد شد. با فائق آمدن بر وجود طبقات و تناقضات طبقـاتی، سـاختارهای نیمه دولتی پرولتری غیر ضروری شده و از بین خواهند رفت. « اداره امور » می توانـد جـایگزین « حکـومت افـراد » شـود. امـا فقـط زمـانی میتـوانیم از یـک جـامعه سوسیالیستی صحبت کنیم که تولید کالائی، طبقات و حکومت هـا در سـطح جهـان ناپدید شده باشند. فقط در آنزمان، انجمن آزاد و برابر میتواند تبدیل بـه یـک واقعیـت و « رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان شود » .

لطفا برای اطلاعات بیشتر راجع به سیاست های گرایش ِ کمونیست ِ انترناسیونالیستی با آدرس های روبرو تماس گیرید

Address
CWO, BMO London, WC1N 3XX
uk@leftcom.org
http://www.leftcom.org



طلوع (آرورا) نشریه تک برگی ِ گرایش ِ کمونیست ِ انترناسیونالیستی
این نشریه در چندین کشور به زبانهای مختلف چا پ و توزیع میگردد


طلوع
Aurora
استثمار، بحران و جنگ